

رهائی



نشریه

گروه اتحاد کمونیستی

شماره ۳

آذر ماه ۱۳۵۷

در گذرگاه انقلاب

بر قراری دولت نظامی بمنزله رها کردن آخرین تیر ترکش رژیم شاه است؛ و بخاک افتادن صدها شهید و هزاران زخمی بمثابه اعلام نهائی جنگ تا بآخر مردم زحمتکش با رژیم او. این اقدام از نظر رژیم اجتنابنا پذیر، سقوط رژیم را اجتنابپذیر کرده است. و این حقیقت را میتوان حتی از موضعگیریهای اخیر پاره‌ای از نیروهای که تا دیروز در ضرورت سقوط رژیم شاه مردد بودند بخوبی مشاهده کرد. دولت نظامی در هر حال ماندنی نیست. یا این دولت رسماً زمام امور را از دست شاه خواهد گرفت و شبه کودتای فعلی را بصورت کودتای کامل در خواهد آورد و یا اینکه جای خود را به یک دولت غیر نظامی خواهد داد. دولت ملی، یا دولت ائتلافی، بر حسب آنکه شرایط چه بطلبد.

دکتر سنجابی در سفر اخیر خود به پاریس نتوانست موافقت آیت اله خمینی را برای شرکت جبهه ملی در کابینه ائتلافی یا کابینه ملی (در عین ابقاء شاه) جلب کند. و بدیهی است که جبهه ملی در مرحله کنونی بدون داشتن حمایت خمینی قادر به حکومت نیست. جبهه ملی اگر بدون موافقت خمینی تشکیل دولت میداد یا مجبور بود با تظاهر کنندگان مقابله خشن کند که سقوط سریع مسلم بود، و یا باید با مخالفین مدارا میکرد که در اینصورت نیز مطلقاً قادر به حکومت نبود. بنا بر این عدم موافقت خمینی با تشکیل چنین کابینه‌هایی، جبهه (و در حقیقت بخشی از جبهه) را در حال حاضربه اتخاذ موضع بظاهرقاطع تر از گذشته در مورد این امر مجبور کرده است. این امر از یک جانب راست روی بیشتر از پیش بخش دیگری از جبهه را روشن تر کرد و چند نفر از رهبران را واداشت که علناً خلع شاه را بعنوان شرط مقدم تشکیل کابینه نشمرند، و از جانب دیگر موجب دستگیری سنجابی که شرکت در کابینه ائتلافی یا تشکیل کابینه ملی در شرایط کنونی را غیر مقدور دیده است، شد. بنا بر این، بطور مشخص با کم شدن امکان تشکیل کابینه‌هایی از این قبیل در شرایط حاضر، مسئله بیش از پیش بر امر بقاء یا طرد

شاه متمرکز شده است. راه‌های وسط و بینابینی کمتر از گذشته ممکن شده است، و بدین جهت است که امپریالیسم بطور سر بسته ولی کاملاً مشخص، زمزمه توسل به حربه نهائی خود یعنی اشغال نظامی کشور را در صورت عدم امکان باقی ماندن شاه سر داده است. عبارت دیگر، اکنون با حذف راه‌های متعدد گذشته در عمل، برنامه امپریالیسم باین صورت در آمده است که: تا حد امکان و تا آخرین حد قدرت از شاه حمایت کند، ولی اگر دامنه جنبش‌بهدی بالا گرفت که شاه مجبور به فرار شد و یا برای مدت طولانی از اداره امور (و بخصوص ادامه جریان نفت) باز ماند، به نیروهای نظامی خود متوسل شود. بگفته آنها ایران برای غرب مهمتر از آنست که بتوان از آن چشم‌پوشی کرد.

اما این نیز از آن خواب‌های است که تعبیرش برای امپریالیسم از خود کابوس هولناک‌تر است. امپریالیسم همانطور که گمان‌میکرد همواره سر نخ مبارزات مردم را با سیاست بازیها و بند و بست‌ها بدست خواهد داشت و کنترل کار را از دست نخواهد داد، اینبار نیز بسیار کور خوانده است. اشغال نظامی ایران توسط نیروهای امپریالیسم سر آغاز فصل نوینی در تاریخ منطقه و جهان خواهد بود. استراتژهای پنتاگون ممکن است در محاسبه خود از نظر ضرورت بدست دشمن نیفتادن معادن نفت "محق" باشند ولی آنچه آنها ندیده‌اند و نمی‌بینند عکس‌العمل مردمی و انقلابی چنین اقدامی است. آنها همواره بمردم کم بها داده‌اند، در همین ایران و در همین سال گذشته تصویر کردند که "شیشه شکنان" را مهار خواهند کرد و دیدیدیم که چقدر بخطا بودند، اکنون نیز به مردم کم بها میدهند، هم به مردم ایران و هم به مردم منطقه، و هم به سایر خلقهای جهان. اشغال نظامی امپریالیستی نیز هیچ چیز را برای آنها درمان نخواهد کرد. آقای کارتر هر قدر هم در نگاه داشتن شاه مصر باشد، قادر به نگهداری او نیست. خیلی سهل و ساده، مردم ایران رژیم شاه را نمی‌خواهند. شاه باید برود و رژیم او سقوط کند. خواهیم دید که اینبار هم مغزهای متفکر امپریالیسم کور خوانده‌اند.

★ دولت نظامی با همه هارت و هورتهایش مجبور شده است که

پارهای از برنامه‌های مورد ادعای دولتهای قبلی را ادامه دهد .
 دستگیری عده‌ای از وزراء و مدیران سابق ، تکرار مکرر موقتی-
 بودن حیات این دولت و ادامه " باز کردن فضای سیاسی " ، نشانه
 اینست که اینها چقدر از مردم وحشت دارند . وقتی که سوغلی‌های حرم
 شاهانه ، هویدا و نصیری و قالیق‌های دیگر حتی بظا هر دستگیر-
 میشوند ، باید ترس از مردم ، تلاش جهت باوراندن برنامه مبارزه با
 فساد ... را دید . این عقب‌نشینی‌های رژیم ، هر چند موقتی ،
 دستاوردهای مبارزه مردم ، مبارزه " شیشه شکنان " و " اخلاگران "
 اینهاست . اینها را ، آزادی عده‌ای از زندانیان سیاسی را ، انحلال " رستاخیز "
 را ، بیرون کردن شاهزاده‌ها را ، مردم کرده‌اند ، مردم کوچه و
 خیابان ، زحمتکشان . اینها را نه " رهبران " برای مردم کردند و نه
 امپریالیسم اعطاء کرده است . اینها حقوقی هستند که مردم کسب
 کردند . و اینها حقوقی هستند که مردم از دست نخواهند داد . و اینها
 حقوقی هستند که زمینه ساز کسب حقوق بیشترند .

★ با بیشتر شدن امکان سقوط شاه (اگر نه هم اکنون ، لااقل در
 چند ماه آینده) ، بلا شک مسئله نوع حکومت آینده بیشتر مطرح
 میشود . سلطنت ولیعهد ، حکومت اسلامی ، جمهوری دمکراتیک ،
 سلطنت ولیعهد که زمانی یک بدیل (آلترناتیو) امپریالیسم
 بود تقریباً بهمان اندازه ابقاء شاه کنونی غیر محتمل است . رفتن
 شاه با احتمال بسیار با برچیده شدن بساط سلطنت مقارن خواهد بود .
 و مانورهای دیروزی ، امروزه خریداری نخواهد داشت .

حکومت اسلامی با همه ابهاماتش طرفدارانی دارد که از نظر
 تعداد نا چیز نیستند ، با آنکه هر کس از آن بر داشتی میکند ، و با
 آنکه مسلم است که در عصر حاضر چنین مفاهیمی صرفاً پوششی خواهند
 بود که انواع و اقسام حکومت‌ها - از حکومت سرهنگ قزاقی تا حکومت
 ملک خالد ، از حکومت بومدین تا حکومت قابوس ... را در بر خواهند
 گرفت . " برقراری حکومت صدرا سلامی " گرچه فقط یک تصور برای دارند
 گان آنست ، معهذا ضروری است که هم به انگیزه های روحانیونی که
 مبلغ این تز هستند و هم به چشم اندازهای آن در ایران توجه کنیم .
 مقاله این شماره کوشی در روشن کردن جنبه هائی از این بدیل است .

★ امروز پائینی‌ها نمی‌خواهند و بالائی‌ها نمیتوانند ، و بنا بر این شرایط نوعی انقلاب آماده است . نوع این انقلاب را مضمون آنچه که پائینی‌ها نمی‌خواهند - یعنی رژیم شاه - و آن بالائی‌هایی که نمیتوانند - یعنی باز رژیم شاه - معین میکند . این انقلاب انقلابی است که هدف خود را سرنگونی رژیم شاه دارد . یعنی یک انقلاب سیاسی است . هنوز نه پائینی‌ها خواستن سیستم سرمایه‌داری را در کل هدف گرفته‌اند و نه سیستم سرمایه‌داری همه امکانات خود را از دست داده و بکلی ناتوان شده است . هدف مبارزات کنونی امحاء سیستم سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم نیست و بنا بر این ، انقلاب کنونی ، انقلاب اجتماعی نیست . هنوز تا روزی که اینها هدف شوند فاصله داریم ، هنوز کمیودهای فراوان داریم ، هنوز شرایط عینی و ذهنی از جهت انقلاب اجتماعی در مرحله تدارک است . باین نکات نیز در همین مقاله اشاره شده است .

★ این امر که آیا انقلاب سیاسی کنونی حتی در صورت سقوط شاه پیروز خواهد شد یا نه باین بستگی دارد که جانشین حکومت او چه باشد . اگر شاه برود ، رژیم او با همه دستگاه‌های سرکوبش و بساط سلطنت از میان برداشته شود و قشر جدیدی بحکومت برسد ، این انقلاب سیاسی پیروز خواهد بود . انقلاب سیاسی پیروزی که صرفاً یک گام در جهت انقلاب اجتماعی است ، نه کمتر و نه بیشتر . ولی این گام بدون شک در تسهیل شرایط نقش مهمی را بازی خواهد کرد ، و هم از اینروست که همه معتقدین به انقلاب اجتماعی ، همه کمونیستها ، باید جهت پیروزی این انقلاب سیاسی از هیچ اقدامی فروگذار نکنند . انقلاب سیاسی نهایت کار نیست ، ابتدای کار است ، مدخل است ، و بسیار مهم است . در این انقلاب است که همکاری همه نیروهای ضد سرمایه‌داری ، همه نیروهای معتقد به ضرورت انقلاب اجتماعی جان میگیرد و معنای ملموس می‌یابد . زمینه سازی انقلاب سوسیالیستی ، در این مرحله تدارک است که امکان تحقق پیدا میکند . اعتلاء کنونی جنبش کارگری یکی از شروط مقدم برای گسترش کار و فعالیت را هم اکنون بدست داده است .

نقش روحانیون در گذار قدرت

پاره‌ای از مذهبی‌های متعصب در توضیح علت وسعت بی نظیر جنبش توده‌ای اخیر معتقدند که دلائل موجود، گسترش عظیم جنبش را توضیح نمیدهند بنا بر این قطعاً دست غیب در کار است.

عده‌ای از مائوئیست‌ها معتقدند که همواره شرایط انقلابی در ایران وجود داشته است بنا بر این وضع فعلی هیچ چیز را تغییر نمیدهد بلکه صحت نظر آنها را میرساند.

برای کسانی که از این دو قماش نیستند و حل همه مسائل ——— براحتی با دست غیب و وجود جاودانه شرایط انقلابی برایشان توضیح داده نمیشود، بر رسی جدی علل و موجبات جنبش اخیر مطرح است.

مسئله دیگر اینکه روحانیون بطور بیسابقه‌ای رهبری مبارزات را بدست گرفته‌اند، بخش‌هایی با رژیم لاس میزنند و بخش‌هایی مبارزه میکنند اما توأماً به کارزار آنتی کمونیستی دامن میزنند. " حزب طبقه کارگر " و " حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران " و کاریکاتورهای دیگر نیز تماشاچی هستند. ضرورت بررسی علل ——— بسته شدن فعلی نقش روحانیون، انگیزه و برنامه آنان، وظیفه نیروهای چپ و چشم انداز آینده لازم به تأیید نیست. نوشته حاضر کوششی است در پاسخگوئی به جنبه‌هایی از این مسائل.



بحران اقتصادی و سیاسی رژیم بر آمد سلسله عوامل متعددی است که آنرا از بحرانهای کلاسیک ماهوی سرمایه داری (بحران های ادواری) متمایز میکند گرچه چنانکه خواهیم دید بی رابطه با آن نیز نیست.

در رساله " بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ " و نیز در نشریه رهائی شماره ۱، پاره‌ای از علل بحران اقتصادی و سیاسی را شرح دادیم. در اینجا رهوس مطالب را ذکر میکنیم تا بتوانیم تأکید ضروری را بر پاره‌ای از آنها بنمائیم.

عمده ترین این علل عبارت بودند از :

- ۱ - رشد سریع بوروکراسی و میلیتاریسم و تخصیص بخش عمده در آمد نفت در این جهات (جهاتی که غیر مولد و تورم زا هستند) .
- ۲ - عوارض بحران جهانی سرمایه داری (تشدید تورم) .
- ۳ - خصلت ویژه و رشد سریع و بی برنامه سرمایه داری منحنی و دفورمه ایران، قدرت مطلق باند دربار و شرکاء (بخش بوروکرات - نظامی) .
- ۴ - نا رضائی بخش خصوصی سرمایه داری و عدم تامین آنها بحدی که آنها را از سرمایه گذاری با دید دراز مدت باز میدارد .
- ۵ - مسائلی مانند استبداد و فساد و غیره که گرچه خود معلول و محصول نظام حاکم بر ایران هستند معهدا بلحاظ عمق و شدت خود، به علتی جهت تشدید بحران مبدل شده اند.

سقوط آهنگ رشد تولید نا خالص ملی.

نسبی و واقعی

تولید ناخالص ملی (GNP) پس از انقلاب سفید سریعاً رشد یافت . رشد در دهه اول قسماً بخاطر تبدیل ثروت های راکد به سرمایه (سلطه همه جانبه مناسبات سرمایه داری) و قسماً بخاطر ازدیاد در آمد نفت بود . علیرغم تشنگ در کشاورزی و سقوط سطح تولید به نسبت جمعیت در این رشته ، آهنگ رشد در زمینه های دیگر بقدری بالا بود که تولید ناخالص ملی افزایش بسیار یافته بود . ارقامی که مراجع مختلف دولتی در این سالها داده اند (سالیانه بین ۱۵ تا ۴۲٪) با آنکه غلو آمیز هستند معهدا بکلی بی اساس نیستند* در آمد نا خالص ملی حتی از تولید ناخالص ملی نیز سریعتر رشد کرد . رشد سرطانی " بخش خدمات " موجب تفارق بیش از حد در آمد و تولید

* - مطابق آمار دولتی تولید نا خالص ملی در سالهای ۶۰ سالیانه حدود ۸٪ ، در سالهای ۷۲-۷۳ (قبل از ازدیاد در آمد نفت) سالیانه ۱۴/۲ در صد و در سالهای بعد بین ۳۰ تا ۴۲ در صد افزایش یافته است .
 ۴ - بخش خدمات در سال ۶۰-۱۹۵۹ ، ۳۱/۵ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل میداد ، در سال ۷۵-۱۹۷۴ این رقم به ۳۹/۵ در صد رسید (در همین سال محصول صنعتی فقط ۱۶/۱ در صد را تشکیل میداد)

ملی شد . در آمد سرانه به ادعای دولت از ۱۵۰ دلار در سال ۶۴ به ۴۸۰ دلار در سال ۷۳ رسید . این امر که توزیع این درآمد چقدر نامتساوی بود ، این امر که " بخش خدمات " نه خدمات واقعی و ضروری بلکه " خدمات " بوروکراسی اداری و نظامی " را در بر میگرفت از لحاظ ایجاد رونق ظاهری و کاذب علی السویه بود . این واقعیت نظام سرمایه داری است و جز این نمیتواند باشد .

ازدیاد در آمد نفت از ۲/۲ میلیارد دلار در سال ۷۲ - ۷۳ به بیش از ۲۰ میلیارد دلار در سال ۷۳ - ۷۴ ، امکانات رژیم را بطور موقت صدها برابر کرد . در این زمینه توضیحی ضروری است :

هنگامی که قیمت یک کالا ناگهان دوبرابر میشود ، نفع چند برابر میگردد . بطور مثال اگر قیمت یک کالا ۲۰ ریال باشد و متصوراً ۱۸ ریال هزینه تولید و توزیع آن باشد ، نفع سرمایه دار از هر قلم کالا $2(=40-18)$ ریال خواهد بود . حال اگر قیمت کالا ناگهان دوبرابر (۴۰ ریال) شود ، نفع بلافاصله سرمایه دار $22(=40-18)$ ریال یعنی ۱۱ برابر قبل خواهد بود (البته اگر در این مدت زمان هزینه تولید اضافه شود باید ملحوظ گردد) . در مورد جهش درآمد نفت ایران هزینه تولید نه تنها اضافه نشد بلکه بخاطر اتوماسیون کاهش نیز یافت . باین ترتیب مشاهده میشود که چهار برابر شدن ناگهانی قیمت نفت و نیز ازدیاد استخراج آن چه گشایش عظیم و باور نکردنی ناگهانی برای رژیم ایجاد کرد . ابعاد واقعی ازدیاد امکانات در اثر ازدیاد درآمد نفت از ۲/۲ میلیارد دلار به بیش از ۲۰ میلیارد دلار بدین طریق نه بنسبت ساده تفاوت ۲/۲ میلیارد به ۲۰ میلیارد بلکه بصورت جهشی روشن میشود . (و طبیعی است که رژیم چنین وانمود میکند که این افزایش درآمد متساویاً توزیع شده و مفتخرانه اعلام مینماید که درآمد سرانه به حدود ۲۰۰۰ دلار افزایش یافته است) .

بهر حال طبیعی بود که این افزایش ناگهانی درآمد برای

* - در سرمایه داری اگر مایملک فقرا به $\frac{1}{3}$ تقلیل یابد و مایملک ثروتمندان سه برابر شود ، در آمد ملی افزایش می یابد ! (چون بیش از ۵۰٪ ثروت جامعه در دست ثروتمندان است) . بنابر این طبیعی است که آمارگران بورژوازی تکیه را بر میزان درآمد ملی (و درآمد سرانه) میگذارند و به مسئله اختلافات طبقاتی اشاره نمیکند .

همیشه اثر " معجزه آسا " نخواهد گذاشت. کالائی که قیمتش از ۲۰ ریال به ۴۰ ریال جهش کند، هزینه تولیدش نیز بتدریج بالا خواهد رفت. افزایش پول در گردش در مقابل ثابت ماندن سطح تولید ایجاد تورم خواهد کرد. تورم موجب ازدیاد قیمت مواد خام میشود. و باز تورم موجب تشدید مبارزه طبقاتی و ازدیاد فشار کارگران برای بالا رفتن سطح دستمزد میگردد. بنابر این هزینه تولید کالائی که قبلا ۱۸ ریال بود بسیار بیشتر خواهد شد و نفع از میزان قبلی سقوط خواهد کرد. $22 - x = [40 - (18 + x)]$. در مورد ایران چند عنصر در ترکیب X شرکت داشته اند :

- ۱ - عوارض تورم جهانی .
 - ۲ - تورم ناشی از ویژگیهای سرمایه داری ایران.
 - ۳ - از همه مهمتر : رشد سریع میلیتاریسم و بوروکراسی.
- عامل اخیر از دو جانب تاثیر گذار بود. جانب اول بالابردن X ، و جانب دوم و مهمتر، ایجاد توهم در مورد چشم انداز رشد در این زمینه نیز توضیح مختصری ضروری است :
- تورم جهانی مقدار زیادی از اضافه درآمد نفت را در سالهای گذشته خورد. شاه این رقم را ۲۵٪ ذکر میکند. علاوه بر آن قیمت دلار بطور اخص در مقابل سایر پولهای غرب سقوط کرد و این امر برای ایران که درآمدش بر حسب دلار محاسبه میشود کمرشکن بوده است. مجموع این دو عامل بیش از یک سوم از اضافه درآمد نفت را مستحیل کرد بطوریکه قدرت خرید ۲۰ میلیارد دلار چهار سال پیش چیزی معادل ۱۳- ۱۴ میلیارد دلار شد. حال اگر مد نظر گرفته شود که میزان استخراج و فروش نفت ایران هم کمتر از گذشته شده است (از ۶/۵ میلیون بشکه به ۵/۸ میلیون بشکه در روز تقلیل یافته) به مصیبتی که گریبانگیر رژیم شده بیشتر پی خواهیم برد. از همه اینها بدتر اما، بالا رفتن سطح انتظارات و یأس واپسین آن است. هنگامی که یک بوروکراسی مفلوک ناگهان بعلت ازدیاد امکانات رشد سرطانی میکند و سرعت میگیرد مطابق قوانین اینرسی متمایل به ادامه حرکت بهمان سرعت میشود. اگر امسال درآمد چند برابر شد و بوروکراسی چند برابر* در سال آینده نیز بوروکراسی بانتظار ادامه رشد تصاعدی خود است. اما -

متأسفانه برای رژیم - دیگر نه تنها هر ساله در آمدنفت" چند برابر" نمیشود، بلکه چنانچه نشان دادیم در واقع کاهش نیز می یابد. در اینجا است که بوروکراسی که چشم انداز رشد تصاعدی را در مقابل خود میدید و برای آن تدارک دیده بود مواجه با سد عظیمی میشود که عبور از آن برایش ممکن نیست. با سر به سد میکوبد. دیوانه وار تقللا میکند. می چابد و دریدگی میکند. نهادی که موجودیتش را در گرو رشدش نهاده بود برای ادامه موجودیت (رشد) به هر چیز متوسط میشود. اینجا است که فساد و ارتشاء و دزدی که مشخصه هر بوروکراسی است ابعاد بیسابقه می یابد. اینجا است که بوروکراسی ایران " فاسد ترین بوروکراسی جهان " میشود. و این بر خلاف دلایل حماقت آمیز " جامعه شناسان " نه پایه در سنن دارد و نه از " خصیصه های ملی " (!) است. و اینجا است که مبارزه با فساد بوروکراسی، توسط بوروکراسی، (از اصول اخیر انقلاب شاهانه) یک شوخی ناشیانه، یک نمایش سفاهت، میشود. خرده بورژوا یا بورژوا ی نو پائی که بحساب در آمد سریع، زندگی خود را توسعه داده بود (بقول خودشان

* - برنامه هفت ساله اول ایران ۳۵۰ میلیون دلار بود، برنامه پنج ساله اخیر (۷۳ - ۷۸) ۶۹ میلیارد دلار .

† - تفلاهای بوروکراسی برای ازدیاد درآمد با وجود آنکه مختصر ممر درآمدی برایش ایجاد کرد، یکی از علل تشدید نارضایتی مردم بود. در این زمینه :

الف - فشار برای وصول مالیات بر درآمد که طبعاً متوجه سرمایه داران کوچک و خرده بورژواها بود (در سال ۷۵ فقط یک چهارم موسسات بزرگ مالیات دادند و تنها ۳/۵ % تولید ناخالص داخلی از این راه تامین شد).

ب - مبارزه با گرانفروشی که دلیل عمده اش تسریع ورشکست کردن خرده بورژوازی بنفع سرمایه داران باند شاه بود ولی در عین حال درآمد قابل توجهی هم برای بوروکراسی داشت .

ج - تلکه کردن کسبه به بهانه جشن های " ملی " و غیره و انواع و اقسام دغلکاریهایی که صرفاً میتوانست مورد توسل یک بوروکراسی کوتاه بین، که حتی فکر فردای خود را هم نمیکند، باشد.

تلفن ، خانه ، ماشین!) ، که چندین برابر در آمد " مشروعش" خرج برای خود تراشیده بود ، ناگهان با هیولای مهیب به ته کشیدن امکانات روبرو میشود و به زمین و زمان دشنام میدهد . نگاهی به مضحکهای که تحت نام " زندگی " در میهن ما جریان دارد ، این هراس تراژیکومیک را نشان میدهد .

اما این تنها بوروکراسی ایران نیست که به چنین هراسی افتاده است . این هراس که خود معلول متوقف شدن رشد یا کم شدن امکانات است هراس مهمتری را در بخشی دیگر از سرمایه داری جهانی پیش شرط داشت و این مصیبتی بود که رژیم ایران پیش بینی آنرا نمی کرد :

یک بورژوا چندین برابر سرمایه اش ، خود را گسترش میدهد . وام ، اعتبار ، سفته و انواع اقسام تدابیر اقتصادی ، موجبات این گسترش را فراهم میکنند . اما امان از روزی که یکی از سفته ها وصول نشود . روز به شام نرسیده تاجر بخت برگشته ورشکست میشود . سفته پس از سفته برای وصول میرسد . بانک پس از بانک وام ها را پس می خواهد و اعتبارها را لغو میکند . هرکس برای بردن سهم خود تلاش میکند . " سرمایه " تاجر بورژوا " اعتبارش" بود که نامعتبر شد . و این درستی مصیبتی بود که بروز رژیم ایران آمد . چند سال پیش بانکهای بین المللی بشکرانه ازدیاد درآمد نفت ایران مشتری معتبری را در مقابل میدیدند . رژیم حتی امکان استفاده از همه اعتبارات را نداشت . اما همینکه ایران بقول بانکها " در سرخی فرو رفت " دیگر تا کباب شدنش چیزی باقی نماند . در سال گذشته رژیم ایران برای گرفتن وام از بانکهای غرب هر بار مواجه با اشکال شد . بانک ها برای دادن وام بایران از دولتهای خود ضمانت میخواستند . شرایط دادن وام را دشوارتر کردند و در پس گرفتن وامهای گذشته " انعطاف پذیری " پیشین را فراموش نمودند . این امر برای رژیم ایران بهمان اندازه کمر شکن بود که کم شدن درآمد واقعی اش . هراسی کسسه در سرمایه داری جهانی افتاد ، برای رژیم ایران بمثابة نمک برزخم بود . بدین طریق عملکرد توأم این عوامل ، رژیم " قدر قدرت و معتبر " ایران را ناگهان به حد رژیمی که برای حیات خود دستوپا میزند سقوط داد و خیل عظیمی از ناراضیان جدید را به انبوه ناراضی های

همیشگی - زحمتکشان - افزود. (وچنانکه خواهیم دید این امر تاثیر دوگانه‌ای بر جنبش توده‌ای میهن ما دارد).

ما در این نوشته به مسائل دیگری که گریبانگیر سرمایه‌داری ایران بوده است اشاره نمی‌کنیم چه اینها در گذشته مورد توجه قرار گرفته‌اند و موضوعات بحث جداگانه‌ای را می‌سازند. از این جمله اند تلاشی کامل شیرازه بخش کشاورزی و گسترش دفورمه بخش صنعتی بحدی که از بدترین پیش‌بینی‌ها هم وخیم تر از آب در آمده است، تکیه عمده ما در اینجا بر مسائلی است که دلیل سقوط ناگهانی وضع رژیم را بدست می‌دهد. خرابی وضع کشاورزی و صنعت در ایران امر جدیدی نیست. باید در جستجوی عواملی بود که خرابی وضع را برای همه عیان کرد و با اصطلاح " موئی بود که کمر شتر را شکست " .

نقش امپریالیسم جهانی

چنانچه ذکر شد بحران اقتصادی و ازدیاد نارضائی، زمینه های اساسی تزلزل وضع رژیم شدند، اما اثرات نامساعد این عوامل بعلت ظهور عامل جدیدی مضاف شد. در مورد این عامل جدید - تغییر

* - کافی است صنعت ایران با کشورهای دیگری که در سرمایه‌داری جهانی در مدار مشابهی قرار دارند (کره جنوبی ، برزیل، فیلیپین) مقایسه شود تا بی‌سرانجامی وضع آن بهتر مشخص شود. تکیه بر صنایع مونتاز و یا محصولاتی که قسمتی از دور تولید آنها در خارج طی می شود، بالابودن فاکتور اتلاف بحد غیر قابل تصور (مطابق گزارش دولت امریکا در سال ۱۹۷۶، این فاکتور در ایران ۴۰٪ است!)، پائین بودن رقت انگیز بار آوری کار حتی در صنایع مدرن (به نسبت ۶۰٪ آلمان غربی) ... از جمله عواملی است که نه تنها تولید صنعتی ایران را کلا متکی بر غرب میکند بلکه بقدری این محصولات را از نظر رقابت اقتصادی در موضع بد قرار میدهد که برای فروش کلا متکی بر شرق میشود! قسمت عمده محصولات صنعتی ایران به شوروی و کشورهای اروپای شرقی صادر میشود زیرا در این کشورها دولتها خریدار محصولات خارجی هستند و معاملات نیز پایا پای است و بنابر این پولی از کیسه آنها خارج نمیشود! رژیم ایران میتواند افتخار کند که بنوعی " پل بین غرب و شرق " شده است!

سیاست جهانی امپریالیسم امریکا - در نوشته‌های گذشته مفصلاً سخن گفته ایم و خود را از تکرار آنها در اینجا بی نیاز می‌بینیم. همینقدر اشاره میکنیم که قدرتیابی بخش غیر نظامی در امریکا طماعان بیشتری را در مقابل رژیم ایران قرار داد. رژیمی که بعلت بدی وضع خود برای ارضاء عشاربابان اصلی کهن - بخش نظامی و کارتل‌های نفتی - دچار اشکال شده بود، اکنون با ازدیاد فشار جناح دیگر که در پوشش متقلبانه "دفاع از حقوق بشر" عنوان میشود روبرو گشت. و اینرا رژیم از همان ابتدا درک کرد. اگر تا دیروز لازم بود کذائی بودن دفاع از حقوق بشر کارتر برای عده‌ای افشاء شود، امروزه حتی احمق‌ترین "لیبرال‌های اصیل" و "آزادیخواهان" نیز باین مسئله باید پی برده باشند که "حقوق بشر" اهرمی سیاسی بود برای گرفتن امتیاز اقتصادی، و (بهمین جهت بمجرد آنکه وضع "وخیم" شد رهاگشت). و اگر تا دیروز متعذرینی یافت میشدند که دمکراسی و حقوق بشر را از پیش شرط‌های رشد سرمایه داری می‌شمردند امروز که دیگر همینها نیز اجباراً به جنگ اشباح چند ماه پیش خود می‌روند (!) نیازی به بحث بیشتر در این زمینه نیست. آنچه در اینجا گفتنی است اینست که از بخت بد رژیم (!) این یورش جدید امپریالیسم مواجه با زمانی شد که او از همیشه آسیب پذیرتر بود، از همیشه کمتر میتواند طماعان را راضی کند و از همیشه بیشتر درد نبودن ارباب و حامی اصلی دیرینه را در راس قدرت حس میکرد، چه اگر در زمان شروع بحران رژیم، هنوز جناح نیکسون - فورد بر امریکا حکومت میکردند امکاناتش در مقابله با بحران بیشتر بود. در این زمینه اشاره به تزی که در یکی دو سال اخیر عنوان شده است ضروری است. یکی از کمونیست‌های غرب - نیکوس پولانتزاس - در اثر خود بنام "بحران دیکتاتوری‌ها" پس از بررسی فاکتوگرافیک وضع یونان و اسپانیا و پرتغال، مسئله رقابت کشورهای - بازار مشترک و امریکا (سرمایه داری کوچکتر در مقابل انحصارات عظیم) را در بروز بحران در این کشورها، و نحوه حل آن، موثر می‌شمارد. البته وی از تذکر این نکته غافل نمی‌ماند که این مشاهده را نباید هنوز بعنوان یک امر مسلم تلقی کرد و باید از تعمیم بلاجهت اجتناب کرد. از آنجا که این تز بهر حال عنوان شده، لازم است

که مورد توجه اپوزیسیون ایران قرار گیرد . این امر تحقیق جامع در میزان و میدان سرمایه گذاری های خارجی را در ایران می طلبد که هنوز موجود نیست .^۱ اگر این تز صحیح باشد شاید بتوان رویه متفاوت سرمایه داری اروپا و آمریکا را در مورد ایران توضیح داد . مختصر آنکه همانطور که در نشریه رهائی شماره ۲ ذکر شده پس از وخیم شدن وضع رژیم ایران و گسترش بی سابقه مبارزات توده ای و رادیکالیسم حاکم بر آن ، جناح های مختلف امپریالیسم آمریکا تا اندازه زیادی تضاد خود را بر سر مسئله ایران سرپوش نهاده و متفقاً - چنانکه همواره در موارد احساس خطر جدی پیش می آید - به حمایت همه جانبه از شاه همت گماشتند . مطبوعات لیبرالی آمریکا که یکسال پیش از فقدان احترام به حقوق بشر در ایران سخن میگفتند یکصدا همراه با محافظه کارترین مطبوعات به شمارش " جوانب مثبت " رژیم شاه پرداختند . نیویورک تایمز و واشنگتن پست ابداً فراموش نکردند که هرگاه اجباراً از تظاهرات ایران ذکری بمیان آوردند تذکر دهند که تظاهرکنندگان عده ای فنانیک هستند که نه تنها مخالف برنامه " لیبرالیزاسیون " شاه هستند بلکه از همه وحشت انگیزتر ، میخواهند

۱ - میزان رسمی سرمایه گذاری خصوصی خارجی در فاصله ۱۹۵۶ - ۱۹۷۲ برای آمریکا ۸۰ میلیون دلار و برای بازار مشترک ۳۷ میلیون دلار بوده است (ژاپن حدود ۴۰ میلیون دلار و مولتی ناسیونالها ۲۰ میلیون دلار) که در جمع ۵٪ سرمایه گذاریها در ایران را میسازد این آثار - های رسمی مطلقاً غیر گویا و غیر قابل اعتماد هستند . در سرمایه داری انحصاری آنچه بیش از قدر مطلق سرمایه مهم است موضع سرمایه است . میتوان در سیستم هرمی با قرارداد دادن سرمایه نا چیز در موضع خاص کنترل واقعی سرمایه عظیمی را در دست گرفت . البته قرار گرفتن در راس سیستم هرمی وابسته به قدرت سیاسی و مانور و زد و بند و انواع و اقسام مسائل دیگر است . بدین جهت است که با آنکه قدر مطلق سرمایه گذاریهای خارجی تا اندازه ای که رسماً اعلام شده معلوم است ولی این نه بمعنای روشن بودن میزان واقعی آنهاست و نه میدان آنها .

* - جالب اینجاست که در گذشته طرفداران غربی شاه از " مدرنیزاسیون " و سخن میگفتند . امروزه برای آنکه دروغ " حقوق بشر " افشاء نشود

قیمت نفت را بالا ببرند !! اما در مقابل ، بنظر میرسد که سوسیال دمکراسی اروپا هنوز به چک و چانه زدنهای خود ادامه میدهد. معهذا همانطور که ذکر شد نباید باین مشاهده اهمیت تعیین کننده داد ؟ بویژه آنکه :

- ۱ - کشورهای سه گانه فوق (یونان ، اسپانیا ، پرتغال) با وجود عقب ماندگی و فقر نسبی در زمره کشورهای امپریالیستی هستند .
 - ۲ - این کشورها مورد نظر بازار مشترک هستند و چشم اندازهای توسعه آنها تشکیل میدهند .
 - ۳ - این کشورها اروپائی (" مهد تمدن ") هستند و با کشور آسیائی ایران قابل قیاس نیستند .
 - ۴ - نسبت قدرت سیاسی و اقتصادی امپریالیسم امریکا به کشورهای اروپائی در ایران بسیار بزرگتر از کشورهای سه گانه فوق است .
 - ۵ - ایران کشور نفت خیز است . با چنین کشوری بی احتیاطی نمیتوان کرد ؛ علی الخصوص که در منطقه بحرانی خاور میانه باشد . منطقه ای که شریان حیات امپریالیسم از آن عبور میکند .
- بنا بر این حتی بر فرض صحت تز فوق نباید قند پادوئی کارا مانلیس ها در دل مشتاقین آب شود و ماه خود را با ماه گردون یکی بگیرند !

عوامل دیگر

در صفحات قبل به نا بسامانی وضع اقتصادی رژیم و بحران موجود اشاره کردیم اما بدیهی است که عملکرد عوامل دیگر و منجمله

بقیه پاورقی از صفحه قبل - همین مدرنیزاسیون را به "لیبرالیزاسیون" تبدیل کرده اند! بهر حال گویا چند میلیون معترض در خیابانها مخالف دادن آزادی هستند و خفقان گذشته را میخواهند ! و بنا بر این شاه لیبرال را در کشتن این خفقان خواهان نباید سرزنش کرد . جالب اینجاست که شاه هم دنباله سناریو را گرفته و اظهار میدارد که " علیرغم اعتراض مخالفین ما برنامه فضای باز سیاسی را دنبال خواهیم کرد ."

عوامل روبنائی را نباید نادیده گرفت. هر بحران معلول عوامل متعددی است که قابل تاویل به یک عامل نیستند. ما در نوشته های قبلی به پاره ای از این مسائل اشاره کرده ایم. اکنون ضروری است نظر مجددی بر آنها بیفکنیم و در مورد برخی - خصوصا نقش مذهب - مطالبی بیان داریم.

مسئله وجود استبداد در ایران امر ناشناخته ای نیست. استبداد در قسمت اعظم کشورهای دست نشانده بصورت کاملاً عریان و عیان وجود دارد و در معدودی دیگر فقط با یک نقاب شفاف شبه دمکراسی پوشانده شده است. استبداد و خفقان توأم با آن علی الاصول نامدتی میتواند در سرکوب موثر افتد، و این خصوصاً در کشورهایی که سنت نظام دمکراتیک ندارند موثرتر و با دوام تر است. اما عملکرد خفقان مانند هر ابزار دیگر حدی و حدودی دارد. اولین عکس العمل یک فرد عادی در مقابل خفقان شدید، محافظه کاری و سکوت است. ترس از بیکاری، ترس از زندان و شکنجه بدون تردید عامل بازدارنده است. اما این اثر تا زمانی وجود دارد که اولاً عنصر ناراضی، راه جدید مبارزه را نیافته باشد و ثانیاً مجموع عوامل معیشتی و روبنائی او را به حالت انفجار نرسانده باشد. ترس در بطن خود عصیان می-زاید، و خموشی شورش را. و هر چه این یک سخت تر باشد آن یک شدیدتر خواهد بود. آواهای در گلو خفه شده، فریادهای پرنیامده و انبوه شده، بالاخره زبانه میکشند و میسوزانند. و جز این نمیتواند باشد.

در ایران اما، تنها استبداد نبود که برای هر انسانی مشمئز کننده بود، تفرعن و قدرتنمایی تهوع آور شاه همواره و بخصوص در سالهای اخیر بقدری تنفر انگیز شده بود که در هیچ جایی و زمانی سابقه نداشته است. حدود ۱۰ - ۱۵ سال، یک مزدور دست نشانده کوس برابری با کورش و داریوش زد، امپراطور شد، هلمن مبارزگفت زهر چشم گرفت، و هر موجودی را که سد راه خود میدید از میان برداشت. تضاد این همه قدرت نمایی در برابر ناتوانان، با آنهمه چاکری در برابر قدرتمندان، رجز خوانی برای ضعیف و نوکری برای اربابان، وجوه مختلف چهره منفور عنصر پلیدی را میساختند که شاه، شاه شاهان، آریامهر ... نام داشت. و هیچ انسانی، بجز کسانی

که از همین سرشت باشند برای چنین مجسمه عفی احساس احترام نمی کنند. ممکن است عده‌ای خاموش باشند، ممکن است حتی از ترس تظاهر به محبت کنند، ولی هیچ کس بجز کسانی که با انسانیت وداع کرده اند بدون احساس چشمتماشاگر نمیانند. بیاد آوریم آن خیمه های طلائی را، بیاد آوریم آن کوروش تو خواب ها را، و بیاد آوریم آن فرار را، بیاد آوریم کودتا را. موجودی باین حقارت و رذلی در هر انسانی نفرت میزاید و زائید. در عده ای زودتر و در عده ای دیرتر و اینها نیز بر هم تاثیر گذارند. عکس العمل اینهمه نابرابری و استثمار، اینهمه خفقان و تفرعن، طبعاً در اذهان آگاه سریعتر بود. مبارزین انقلابی میهن ما، طلایه های لشکر انبوهی از خشم و قهر مقدس خلق بودند که در بهمن ماه پرشکوه پرچم مبارزه را برفراز کوه های شمال کوبیدند. اینها بلندترین زیانه های آتشی بودند که در دوردست در دل خلق میسوخت. لهیب هایی که پیام آور آتشفشان بودند. و بیهوده نبود که همه در مقابل این نمودارهای آگاهی و احساس تعظیم کردند. در اینجا سخن بر سر درستی یا نادرستی مبارزه مسلحانه نیست. گرچه درست بود. سخن بر سر اینست که مبارزین مسلح نشان میدادند که در دل جامعه چه میگردد. اینها التهاب را، آتش را و انفجار را خبر میدادند. ادبیات سالهای اول مبارزه مسلحانه مملو از ذکر شواهدی است که نشان میدادند نه تنها مردم تحت ستم، بلکه حتی بخش های قابل توجهی از مرفهین با مبارزین احساس همبستگی میکردند. شاید نه با راه آنها. احتمالاً نه با معتقدات ایدئولوژیک آنها، بلکه با پیام آنها. با مبارزه آنها علیه رژیم منفور. هر کس در آوای مسلسل های آنها فریاد خشم فرو خورده خود را میدید. این بود آنچه پیام آور بود. نه الزاماً پیروزی آنها و نه قطعاً اشتباهات آنها.

اما شعله هنگامی که از آتش جدا شود لمحهای دیر نمی پاید. شعله ای که از دل خلق برخاسته بودن توانست پیوند لازم را با خلق بنا کند. از توده دور افتاد. در این توهم فرو رفت که قائم بذات شده است و نبود. از اینجا بود که خلقی که بالقوه میتوانست بدنبال مشعل مبارزه انقلابی حرکت کند در فقدان این پیوند در جستجوی بدیل هایی برآمد و آنها را بناچار در سنن خود جستجو کرد. اینکه این

بدیلها واقعی بودند یا سراب، هنوز مسئله نبود - و برای عده کثیری هنوز هم مسئله نشده است - منظور پیداکردن پرچمی بود برای حرکت. و اینجاست که پای مذهب بمیان آمد.

راه رستگاری

هنگامی که شرایط معیشت و زندگی غیر قابل تحمل میشود، انسانها برای تغییر آن میکوشند. این کوشش، آنها را به پیشروی یا بر عکس، به بازگشته دوران متصوراً بهتر گذشته متمایل می کند. هنگامی که سرمایه داری صنعت جدید را بوجود آورد، اولین عکس العمل یک کارگر ناآگاه شکستن ماشین بود. کارگر میدید که در شرایط جدید وضع معیشتی او بدتر شده است. نظام سرمایه داری هنوز برایش قابل رؤیت نبود، ولی ماشین را براحتی میشد دید. برای او ماشین مظهر لعنت جدیدی بود که زندگیش را تباه کرده بود؛ و بنا بر این، عدمش به ز وجود، آنرا میشکست. رجعت به گذشته. اما معدودی آگاه تر نظام را میدیدند و پوشش های جدیدی را که استثمار خود را در آنها می پوشانید. آنها با ماشین دشمنی نکردند بلکه معتقد به تسریع تکامل جامعه شدند. بجای خرد کردن ماشین، نظام را کوبیدند.

همین گرایش به فرار از وضع موجود، همین جستجوی راه رستگاری، در همه ادوار تاریخ و در مقابل انواع بلایا و مصائب پدیدار شده است. و مذهب، بعنوان توجیه گر اساسی بازگشت به دوران طلائی گذشته، در مراحل متعددی خود را بعنوان راه رستگاری نمودار ساخته است. در ایران از چندین سال پیش، نوعی توجه مجدد به مذهب در بخش هایی از مردم بچشم میخورد. این گرایش وسیع بود، و برای خود قهرمانان جدیدش را نیز آفرید. دکتر شریعتی ها. ما میدانیم که این نطق و خطابه ویژه شریعتی ها نبود که مردم را به حسینه ارشادها می کشید. این بخش هایی از مردم بودند که در جستجوی راه رستگاری خطبای جدید را می آفریدند. مستمعین بودند که صاحب سخنان را بر سر شوق می آوردند. عکس العمل نسبت به وضع موجود، به فرهنگ منحط سرمایه داری، به نفوذ امپریالیسم، به تشدید استثمار، به ورشکستگی و عدم تامین، به خفقان و استبداد. در مقابل فساد، معصومیت؛

در مقابل استبداد، آزادی؛ در مقابل تفرعن، خضوع؛ در مقابل نابرابری، مساوات. احلام شیرینی که شنوندگان را بر پایه کرسی خطابه‌ها میخکوب میکرد. در طول این سالها چند صد جلد کتاب مذهبی بصور مخفی و علنی چاپ شد. و کتاب برای چاپ شدن خواننده لازم دارد. و هنگامی که چاپ شد خواننده دارد. در طول همین سالها، کار محفل های کوچک و بزرگ مذهبی، هم مبارزه جو و هم منفعل، رونق بیسابقه یافت. در طی همین سالها، پدیده جالب چریکهای حضرت زینب* بوجود آمد.... اینها همه حکایت از یک رنسانس مذهبی در ایران می کردند. رنسانس معلول شرایط زیست بود، ولی این نوزاد در تولد مجدد بروی شرایط جامعه نیز تاثیر میگذاشت و گذاشت.

اما این حرکت در جهت بازگشت به سنن مذهبی هنگامی می توانست انجام گیرد که این مذهب - تشیع - آحاد و عناصر لازم جهت جوابگوئی به مشکلات را بتواند بنمایاند. تکیه بر تفکیک تشیع علوی از تشیع صفوی، تکیه بر سنت های مبارزه جویانه تشیع در مخالفت با سلسله های مختلف خلفاء، عناصر لازم را برای این تصور بدست میداد.

کلریکالیسم یا

مکتب اصالت روحانیون

اگر تصور بخشهایی از مردم چنین بود، انگیزه سلسله مراتب (هیرارشی) روحانیون متفاوت بود و ایندو را نباید بهیچوجه با هم اشتباه کرد. این امر توجه مختصر به جهت حرکت بظاهر متفاوت مذهب در غرب با جوامع آسیائی را ضروری میکند.

در غرب، پاپ، جانشین روح القدس و فرمانروای کل دنیوی و دینی بود. کلیسیا بزرگترین و قدرتمندترین مرکز فئودالیسم و پاپ بزرگترین فئودال و قدرتمندترین حاکم سراسر اروپا بود. سایر پادشاهان، و حتی قویترین آنها، تابع پاپ بودند - و یا لاقلاً چنین

* - و یا چریکهای فاطمه زهرا، نامی است که مردم به دخترانسی داده بودند که روسری را بشکلی به سر میکردند که موی آنها ابدا پیدا نباشد. در سالهای اخیر، در دانشگاه ها و ادارات تعداد این زنان که غالباً از خانواده های حجاب دار سنتی نیستند، بسیار زیاد شده است.

تظاهر مینمودند. با آغاز رشد سرمایه‌داری، لوترانیسم اولین جنبش ضد اتوریته پاپ، اولین سنگ تفکیک کلیسیا از دولت را بنا نهاد. جنبش‌های بزرگ دیگری که تحت لوای مذهب حرکت میکردند، کالوینیسم، کلیسای انگلستان و بالاخره انقلابهای دیگری که حتی همین ظاهر مذهبی را هم نداشتند، امر تفکیک مذهب و دولت را به حدی مروجی رساندند. در جوامع آسیائی - خاصه در ایران و در مورد تشیع - وضع چنین نبود. تشیع در غالب موارد در طول قرون در اپوزیسیون قرار داشت. بجز در دوران صفویه وحدتی بین مذهب* و دولت نبود. نهاد مذهب و سلسله مراتب خاص آن موجودیتی جدا از نهاد دولتی و سلسله مراتب آن داشت. اینکه این امر تا چه حد مولود ویژگیهای دولت در جامعه‌ای با خصوصیات نظام آسیائی[†] بود و تا چه اندازه ناشی از ویژگیهای تشیع، میتواند مورد بحث قرار گیرد ولی جای آن در این مقاله نیست. آنچه مسلم است اینست که ایندو نهاد، در عین داشتن ارتباط نزدیک با هم، استقلال خود را تا حد زیادی حفظ کرده بودند. روحانیون بزرگ از نزدیک با تجار و مالکین زمین مرتبط بودند و اتحاد همان تضاد میان این اقشار و طبقات و دولت آسیائی را در خود

* - ما در سراسر این نوشته بجای واژه دین واژه مذهب را بکار برده‌ایم و ایندو متفاوتند. دین اسلام و مذهب تشیع. معهذا بدلائلی که غیر قابل فهم نیست متدینین ایرانی بر واژه مذهب تکیه میکنند و بجای واژه‌های متدین و غیر متدین غالباً واژه‌های مذهبی و غیر مذهبی را بکار می‌برند. ما بجای عبارت طولانی دین اسلام مذهب تشیع، واژه معمولتر مذهب را برای سادگی بکار می‌بریم.

† - چنانکه گفته شد همین استثناء را نیز بسیاری از شیعیان قبول ندارند.

‡ - در اینجا بدیهی است که نمیتوان وارد این بحث شد که پس از اسلام جامعه ایران تا چه حد خصوصیات نظام آسیائی خود را حفظ کرد و تا چه حد از دست داد. حد اقل اینست که سامانه دولت و دیوان سالاری آن بکلی با دولت فئودالی غرب متفاوت بود. تا آنجا که میدانیم تا کنون در ادبیات مارکسیستی به مسئله تفاوت نحوه ارتباط نهاد های مذهب و دولت در جوامع فئودالی و آسیائی اشاره

حمل میکردند.

اما آنچه بسیار جالب است اینست که در قرن اخیر با شروع حرکت جهت محدود کردن قدرت دولت سلطنتی از طرف تجاری که راه سرمایه دار شدن را پیمودند و عده‌ای از فئودالها که در حکومت شرکت نداشتند، روحانیون بزرگ، نیز همراه متحدین همیشگی خود - تجار و فئودال ها - در همین سمت حرکت کردند. جنبش تنباکو که بدنبال اعطاء امتیاز انحصار کشت و تجارت توتون و تنباکو به تالیبوت انگلیسی شروع شد، تحت رهبری تجار و عده‌ای از فئودالها و بزعامت پیشوایان مذهبی بود؛ و شگفت انگیز نیست که در جنبش بعدی - جنبش مشروطیت - همکاری همین نیروها به واضح ترین شکلی نمایان گشت. در این جنبش بود که روحانیون کوشیدند که از حالت اپوزیسیون سنتی* خارج شده و همراه با نیروهای دیگر متحد خود امتیازاتسی بنفع خود از رژیم بگیرند و در قدرت شرکت کنند. بنا بر این طبیعی بود که قانون اساسی محصول جنبشی به رهبری این نیروها، صرفاً موجب محدودیت نسبی قدرت مطلقه سلطنت، بنفع سرمایه داران و روحانیون شود. در اینجا است که مجلس جدید علاوه بر وابستگان دربار و فئودالها، تجار محترم و روحانیون را در قدرت شرکت میدهد. اینجا است که هیئت ۵ نفره مجتهدین تصویب کننده نهائی قوانین - مصوبه مجلس میشود و با اصطلاح امروزی حق وتوی مطلقى به آنها داده میشود. بدین ترتیب مذهبی که در عین داشتن ارتباط با نهاد دولت تاریخی قابل تفکیک از آن بود، در این زمان در جهت وحدت با آن حرکت میکند. و این همانطور که ذکر شد با جهتی که کلیسا در غرب

نشده است.

** - باید توجه داشت که تفاوت غرب و جوامع آسیائی را به تفاوت غرب و شرق تعمیم نداد. در شرق چنانکه میدانیم در زمان حکومت خلفاء نهاد مذهب و دولت مانند کلیسای روم در هم مدغم بود و خلیفه همانند پاپ هم حاکم و هم ولی عصر بود.

* - نگفته پیدا است که مراد از اپوزیسیون در اینجا اپوزیسیون زحمتکشان علیه طبقه حاکم نیست.

پیمود تفاوت دارد[†]. مشاهده این تفاوت مهم، و بعبارت دیگر نقش تهاجمی مذهب در قرن اخیر در ایران، برای همه و بخصوص کمونیستها ضروری است. مذهب در این قرن قصد شراکت در قدرت دولتی را لااقل بصورت قانونی - قانون اساسی - جامه تحقق پوشانید. آنچه در عمل پس از آن واقع شد و از اجرای آن جلوگیری کرد، صرفا به آتش این خواست دامن زد.

توضیح آنکه سازش مربوط به تصویب قوانین توسط هیئت ۵ نفره مجتهدین طراز اول در قانون اساسی هیچگاه جامه عمل بخود نپوشید. روحانیت نمیتوانست از این وضع ناراضی نباشد. این ناراضی اما تا زمانی که منافع اساسی طبقا متحدروحانیون بزرگ رعایت میشد، و برای بخشهایی از روحانیون که پیوند نزدیک با سرمایه داران و فئودالها داشتند، قابل تحمل بود. سرمایه داران بنوعی هر چند محدود در قدرت شرکت داده شده بودند و فئودالها حقوقشان برسمیت شناخته شده بود. حتی در زمان رضا شاه که قدرت مرکزی، قدرتهای محلی فئودالها را منکوب کرد، کلیه منافع طبقاتی آنان را محترم شمرد و هیچ مانعی در مقابل استثمار فئودالی آنها بوجود نیاورد. در طول تمام این سالهای طولانی است که مشاهده میکنیم روحانیون بزرگ و مراجع تقلید یا از رژیم دفاع می نمایند و یا سکوت میکنند. مراجع تقلید نه در ابتدا و نه در انتها بارضا شاه مخالفتی نکردند و اینرا هرگز نباید فراموش کرد. تنها زمانی که سالها بعد از سقوط رضا شاه بخشی از بورژوازی که اصطلاحا بورژوازی ملی خطاب میشد شروع به حرکت کرد و رژیم و امپریالیسم مانع

† - ما واقف هستیم که در انگلستان این حرکت با سایر نقاط اروپا متفاوت بود مع هذا این امر تغییری در کل قضیه نمیدهد. در انگلستان نیز آنچه در نهایت واقع شد تفکیک مذهب از دولت بود. این امر نیز که آیا این تفاوت صرفا نمودار مراحل مختلف، و بنا براین معرف یک فاصله زمانی - است یا نه (که بنظر ما هست) بطور خاص باین بحث مربوط نیست.

* یک مخالفت نسبتا وسیع روحانیون در زمان رضا شاه، مخالفت آنها با تشریح اجساد در دانشکده پزشکی جدیدالتاسیس بود که بایک خسونت شفاهی رضا شاه نسبت به آنها متوقف شد. مورد دیگر هنگام کشف حجاب بود.

حرکتش شدند ، روحانیونی مانند آیتاله کاشانی به جمع مخالفین پیوستند ؛ و چه عجب که همینها جزء اولین نیروهائی بودند که با رادیکالیزه شدن حکومت مصدق از او بریدند . اگر در نظر گرفته شود که حتی طی همین سالها مراجع اصلی تقلید - کسانی مانند آیتاله بروجردی ها - حامی شاه بودند و از هیچ کوششی برای کمک با و خود داری نکردند به میزان وابستگی روحانیون بزرگ به طبقات استثمارگر بیشتر پی خواهیم برد .

بنا بر این گر چه در ظاهر، مردم مذهبی و روحانیون ممکن است در ادواری خاص در یک جهت حرکت کنند ولی یا دیدتوجه داشته باشند که اینها بیانگر دو پدیده متفاوت هستند . یکی بیانگر جستجوی سعادت و رفاه دنیوی و اخروی و خلاصه راه رستگاری در پناه مذهب است از جانب بخشی از مردم تحت ستم ، و دیگری نمایشگر تمایل به شراکت در قدرت توسط سلسله مراتب روحانی (کلریکالیسم ، موبد سالاری) . درست همانطور که دولت خود را نماینده تمامی جامعه میخواند ، بهمین صورت نیز روحانیت بزرگ خود را نماینده کل مردم مذهبی میداند . و درست همانطور که بخشهایی از طبقات تحت ستم ماهیت دولت را تشخیص نمیدهند ، بهمین صورت نیز عده ای از مردم مذهبی به این تفاوت آگاهی ندارند . اما در این مسئله نیز مانند سایر مسائل پیچیده اجتماعی، مواردی هست که بعلت تداخل با عوامل دیگر ، بظاهر استثنائاتی بوجود می آیند که باید مورد توجه قرار گیرند . همانطور که در مورد هر طبقه اجتماعی صادق است ، عناصری میتوانند از موضع طبقاتی خود ببرند . در سلسله مراتب روحانیون نیز از این موارد وجود داشته اند . بوده اند روحانیون بزرگی که به شخصه پیوندی با طبقات استثمارگر نداشته اند و یا این پیوند را بریده اند ، کسانی که اعتقاد به کوشش جهت سعادت انسان بنا بر بینش خود را فوق منافع سلسله مراتب روحانیت قرار داده اند (و چه بسا از طرف مراجع عالیقدر روحانی

* این امر بیشتر در مورد متعصبین مذهبی صادق است تا مردم مذهبی بطور کلی . بسیاری از مردم مذهبی در تجربه روز مره زندگی خود به این مسئله واقف شده اند و بقول خودشان به " آخوند جماعت " اعتماد ندارند .

دیرینه رژیم نیز به بخش حاکم پشت میکند و امتیاز میخواهد. اینجا است که آن آیات عظامی که دعای سلامتی برای وجود شاه میخواندند بناگاه چهره ترش میکنند. یکبار دیگر تاریخ تکرار میشود. سرمایه داران و روحانیون بزرگ در صدر مشروطیت از نا رضایتی مردم ستمدیده استفاده کردند تا پرچم مبارزه را بدست گیرند و پس از گرفتار امتیاز بنفع قشر و طبقه خود، آنها را رها کنند، امروز نیز یکبار دیگر بخش خصوصی سرمایه داری و روحانیون بزرگ، باز با استفاده از نا رضایتی مردم ستمدیده، بمیدان می آیند. اما در این تکرار تاریخ تفاوت هائی است بزرگ. هیچ چیز بهمان صورت گذشته تکرار نمیشود و خواهیم دید چرا.

نگاه مجدد

در اینجا ضروری است که به یکسال پیش، زمانی که هنوز هیچ بدیلی خود را در جامعه تثبیت نکرده بود برگردیم. در آن زمان سه امکان برای رهبری نیروهای توده‌ای مخالف رژیم بچشم میخوردند: سازمانهای انقلابی، جریانهای حول و حوش و درون کانون نویسندگان، و جبهه ملی. ما در نوشته "بحران جدید...." مفصلاً در این مورد سخن گفته، ضعف اولی و در همی دومی و بیکفایتی سومی را بیان داشتیم و اظهار کردیم که بنظر ما هیچیک از اینها قدرت بسیج و رهبری مردم را ندارند. در عمل این پیش بینی صحت خود را اثبات کرد. سازمانها و گروه‌های انقلابی علیرغم کوشش شدید خود در مبارزه با رژیم، در بسیج و سازماندهی و رهبری مردم نقش مهمی ندارند. کانون نویسندگان بسرعت افول کرد و مرکزی که عده‌ای میکوشیدند آنرا بدیلی در مقابل جبهه ملی کنند، حتی قدرت و کشش اولیه خود را از دست داد. این نکته برای ما مسلم بود که برخی از گردانندگان کانون استقبال روشنفکران از شب‌های شعر را به اشتباه مبین جذابیت راه و رسم خود تصور کرده‌اند. اما این استقبال روشنفکران همانطور که اظهار داشته بودیم نه بعلت جذابیت مشی کانون بلکه بخاطر استفاده از آن بمنزله یک روزنه بود و دیرپا نمیتوانست با شدونشد. البته اشتباهات و انحرافات مسئولین کانون، مقاومت آنها در مقابل برنامہ چپ و کوشش جهت حفظ "بیطرفی" کانون نیز باین افول

سریع کمک کرد. اینکه از دل کانون در آینده چه برآید مشخص نیست اما مسلم است که هرچه باشد در جهت قطبی شدن آشکار آن خواهد بود. جبهه ملی کماکان به سیاست بازیهای خود ادامه داد. نیروئی به آن جلب نشد ولی نیروی چاندانی را نیز از دست نداد. جبهه ملی بصورت مجموعه محدودی متشکل از "شخصیت ها"، بدون وجود تشکیلات، تا کنون باقی مانده است و منتظر فرصت است.

آنچه در زمان خود میتوانست پیش بینی شود و از طرف هیچ نیروئی نشد، مسئله امکان قدرت یابی روحانیون بعنوان یک بدیل بظاهر مستقل بود. بدیلی که در عمل امروزه رهبری مبارزات - لاقلاً در حد علنی - را بدست گرفته است.

ما در صفحات گذشته عناصر و آحادی که میتوانستند بالقوه موجب برجسته شدن نقش روحانیون و مذهب شوند را بیان داشتیم. در اینجا بدین نکته اشاره میکنیم که چگونه این بالقوه به بالفعل تبدیل شد.

بنظر میرسد که چند عامل در این مسئله نقش داشته اند:

۱ - فقدان کارآئی بدیل های انقلابی، لیبرالی و ... در این رابطه بخصوص تذکر این نکته مهم است که رابطه و پیوند سرمایه داران و روحانیون بزرگ بدین معنی نباید تلقی شود که هر دو کاملاً یک چیز را میخواهند. اتحاد معادلیگانی نیست. تازمانی که بورژوازی (و خرده بورژوازی) متحد روحانیون بزرگ بتواند دنیا چنین بنمایاند که قادر به امتیاز گرفتن است، روحانیون برجستگی پیدا نخواهند کرد. اما زمانی که بیکیفایتی بورژوازی روشن شود زمان ایفای نقش روحانیون فرا میرسد. در جنبش مشروطه که سرمایه داران هنوز ضعیف بودند روحانیون در مقام رهبری بلامنازع بودند. در زمان نهضت ملی که بورژوازی ملی دینامیسم و ابتکار داشت، روحانیون تحت الشعاع بودند. در سالهای ۳۹ - ۴۲ تازمانی که جبهه ملی چشم انداز موفقیت را ارائه میداد، روحانیون مقامی کاملاً تبعی داشتند. تنها زمانی که جبهه ملی بی کفایتی خود را نشان داد و در مقابل رژیم خلع سلاح شد، جنبش بزرگ رهبری بخشی از روحانیون در آمد. در بحران اخیر نیز وضع دقیقاً بهمین شکل بود. در ابتدا که جبهه ملی به تک و تاش پرداخت، هنوز از روحانیون خبری نبود، بمجرد آنکه برای همه مسلم شد که جبهه

ملی قدرت و کفایت لازم را ندارد، نقش روحانیون برجسته شد. این نقش تکمیلی دو متحد همواره بازی شده است و باید بدقت مورد توجه قرار گیرد. معهذا طبیعی است که این دو متحد تضادهای هم دارند که ناشناخته نیستند و بآنها خواهیم پرداخت.

۲ - عملکرد دولت - میتوان این جدل را که آیا رژیم شاه و امپریا-لیسم در صورت اجبار به عقب نشینی مایلند چه کسانی را در قدرت ببینند، ادامه داد. اما این امری نیست که با بحث و جدل روشن شود و احتیاج به اطلاع دقیق از نحوه برنامه ریزی رژیم و امپریالیسم دارد. حملات اولیه رژیم به روحانیون به چه علت بوده است؟ اشتباه یا محاسبه دقیق؟ برای ما اظهار نظر قطعی غیر مقدور است. برخی از لیبرالهای غیر مذهبی و پاره‌ای از مذهبی‌های متعصب بعنوان طرفین ذینفع در این گمان بازی آزادند. ما هر دو امکان را میبینیم.

۳ - پشتوانه آیت‌اله خمینی - در جوامعی مانند ایران که عقب ماندگی و خفقان دست بدست هم حرکت میکنند، نقش شخصیت‌ها بیش از جوامع پیشرفته و آزاد است. در جامعه‌ای که از یکطرف سرکوب در آن موجب قحط الرجال شده و از جانب دیگر هم نیروهای مرفعی و هم مرتجع تحت بدآموزیهای قرون به شخصیت‌ها بهای بیش از حد میدهند، وجود یا فقدان شخصیت برجسته در بدیل‌های مختلف اجتماعی بصورت عامل بسیار مهمی در می‌آید. این مسئله گریبانگیر همه نیروها، مرتجع و بینابینی و مرفعی است. "شخصیت و سابقه شاه" (هر چه میخواهد باشد!) برای تصمیمگیری امپریالیسم عامل مهمی است. برای امپریالیسم همواره این مسئله مطرح است که اگر شاه برود چه کسی قادر خواهد بود نقش نوکری او را بدون ایجاد اختلال بعهده بگیرد (در حقیقت اگر چنین "شخصیتی" وجود میداشت قطعا امپریالیسم برای فریب و تحمیق مردم تا کنون شاه را عوض کرده بود). برای نیروهای ضد رژیم نیز همین امر واقعیت دارد. سابقه و پشتوانه ضد رژیمی آیت‌اله خمینی عامل بسیار مهمی در تقویت بدیل روحانیون است بطوریکه بدون وجود خمینی احتمال قریب به یقین میرفت که روحانیون نتوانند مانند حال حاضر رهبری بلا منازع را بدست گیرند. خمینی بدلائل مشخص مبارز آشتی ناپذیر علیه رژیم شاه بوده است. در عرض ۱۵ سال تبعید، وی تنها شخصیت با پایه توده‌ای بود که در

حد توانائی خود - که زمانی بسیار محدود بود - با رژیم شاه مبارزه کرد. علیه غالب اقدامات ارتجاعی او موضع صریح و بموقع گرفت. این اقدامات شخصیت اجتماعی او را در قیاس با سایر شخصیت های مخالف شاه و با مخالف دیکتاتوری شاه ، معتبر تر ساخت . خمینی بصورت پشتوانه ای در آمد که میتواند در صورت بوجود آمدن شرایط مساعد برای بدیل روحانیون بسیار موثر واقع شود و شد. انواع شریعتمداری ها و خوانساری ها بدون داشتن پشتوانه خمینی مسلما قادر به ابراز قدرتی که شدند نمی بودند ، و همانطور که مشاهده شد هنگامی که شروع به باز کردن دست خود نمودند همه چیز را بنفع خمینی از دست دادند بطوریکه خمینی رهبر مسلم روحانیت شد .

شریعتمداری و خمینی یک دین و یک مذهب دارند . هر دو یکدیگر را بعنوان مرجع تقلید شیعیان قبول دارند . بهم احترام فراوان می گذارند . هر دو مقام برجسته ای در سلسله مراتب روحانیت دارند ، ولی در عین حال نماینده دو جریان در همین سلسله مراتب هستند . برای دادن زمینه شاید بهتر باشد که از حوادث صدر مشروطه کمک بگیریم . در صفحات قبل گفتیم که روحانیون امتیاز تائید یا رد قوانین مصوبه مجلس را بصورت داشتن حق وتو کسب کردند . این پیروزی عظیمی برای روحانیون بود که آنها را بصورت قشر ممتازی در می آورد که همه مقدرات جامعه را در کف اختیار میگرفتند . میلیونها توده مردم ، مجلس ، و خلاصه تمام طبقات و اقشار اجتماعی تحت فرمان و مطیع روحانیون میشدند . چیزی که آنها میخواستند تصویب میشد و آنچه آنها نمی پسندیدند ، حتی اگر همه مردم هم میخواستند ، قانون نمیشد . اما این امتیاز عجیب در عمل اجرا نشد . عدم اجرا ، برای برخی از روحانیون که روابطشان با بورژوازی و فئودالها تعیین کننده بود و از آن طریق ارضاء میشدند چندان مسئله ای ایجاد نکرد ، اما برای روحانیونی که تعلق آنها به سلسله مراتب روحانیت تعیین کننده بود ، البته نارضا کننده بود . مع هذا تا زمانی که این دو نیرو - سرمایه داران و روحانیون بزرگ - با توافق هم حرکت میکردند ، این امر منجر به برخوردهای شدید نمیشد . مسئله قابل تحمل بود . ولی بتدریج راه بورژوازی " مدرن " (و روحانی متحد آن) از راه معتقدین متعصب به اصالت سلسله مراتب روحانیت تفاوتهائی پیدا کرد . این امر بخصوص

در سالهای اخیر در چند نقطه عطف تشدید یافت :

اولین اینها در مبارزه با فئودالیسم مقارن انقلاب سفید بود که برخی از روحانیون به علت پیوندهای خود با فئودالها و خرده بورژوازی سنتی، برخلاف بورژواهای مدرن (بخوانید کمپرادور) طالب آن نبودند. دومین نقطه مسئله کاپیتولاسیون بود. در اینجا عامل بسیار مهمی تفوق نهائی خود را بیان میداشت. امپریالیسم. این عامل برای بورژوا قدومش مبارک است و برای روحانی بورژوا نیز. اما برای روحانی معتقد به اصالت مذهب، یک عامل خارجی، یک عامل ضد اسلامی، یک عامل مروج بیدینی است. و هنگامی که باین عامل خارجی حتی حقوق ویژه داده شود، حقوقی مافوق آنچه قوانین شرعی و عرفی معین میکنند، مسئله غیر قابل تحمل میشود. و شد. مبارزه خمینی با کاپیتولاسیون از این زاویه اسلامی صرف انجام گرفت (ولی طبعاً اثرات ضد امپریالیستی هم داشت). نقطه سوم، مبارزه با کوشش دولت در سال ۱۳۵۱ برای خلع سلاح کردن روحانیون بود. در این سال دولت کوشش کرد که توسط سازمان اوقاف، کنترل کامل مساجد و تکایا و مدارس دینی را بدست خود گیرد و مانند بسیاری از کشورهای اسلامی، روحانیون را مواجب بگر خود کند. در اینجا بورژوازی "متحد" روحانیون نه تنها مخالفتی نکرد بلکه از اقدام رژیم استقبال نمود. با آنکه دولت عقب نشینی کرد و مسئله اجرا نشد، ولی این امر بی اعتمادی روحانیون نسبت به متحدین بورژوای خود را بیشتر کرد. در این موارد خمینی بعنوان حامی سلسله مراتب روحانیت اقدام کرد و پشتوانه خود را نزد دیوانیان این سلسله مراتب معتبر تر ساخت. بدین ترتیب این اقدامات همراه با مواضع مبارزه جویانه ضد رژیمی خمینی، از او شخصیتی ساخت که اکنون به تنهایی سایر مراجع تقلید را تحت الشعاع قرار داده است. مواضع پیگیر او بنفع سلسله مراتب روحانی وفاداری بخش بزرگی از روحانیون را تضمین کرده است و اقدامات پیگیر ضد رژیمی او بخش بزرگی از مردم را مجذوب نموده است.

با چنین پشتوانه ایست که خمینی تراساسی خود "حکومت اسلامی"

را قابل تحقق میدانند. این‌تزنه صرفا شرکت در قدرت دولتی، بلکه تزن تصرف قدرت دولتی توسط مذهب است. این تزن شرایطی را مد نظر دارد که در آن سلسله مراتب روحانی تبدیل به سلسله مراتب حاکمیت بر جامعه - دولت - شود. اساس این تزن شبیه نظرات سیدجمال الدین - اسدآبادی است (با این تفاوت که ااتحاد اسلامی تمام کشورهای مسلمان را مد نظر داشت). زمینه عینی این تزن بازگشت به دوران خلافت علی بعنوان پیشوای دین و حاکم جامعه است. آیتاله خمینی خود اظهار داشته است که ۳۰۰ سال است که خارجیها مملکت را فاسد کرده‌اند، ۳۰۰ سال طول میکشد تا آثار شوم نفوذ استعمار از بین برود.*

* * *

بدین طریق مشاهده میشود که چگونه از میان بدیل‌های مختلف روحانیون و بطور اخص خمینی، رهبری مبارزات را در این مقطع بدست گرفته‌اند و عبارت بهتر چرا بخش بزرگی از مردم و روحانیون، آیتاله خمینی را انتخاب کرده‌اند. اکنون میتوان دید که این گانگی مذهب خمینی با مذهب مردم نبوده است که منجر باین انتخاب شده است. آیتاله شریعتمداری نیز دقیقا مذهب آیتاله خمینی را دارد و مردم او را انتخاب نکرده‌اند. مذهب امسال خمینی نیز با مذهب ده سال پیش او تفاوتی نکرده است. در آن زمان حتی فتواهای او را بجز اقلیتی از مردم نمی شنیدند و کسی به فراخوانهای او لبیک نمی گفت، اما امروز توده‌های کثیر از او حمایت میکنند. امروز سنی‌ها هم در تظاهراتی که خمینی میخواهد شرکت میکنند. این مردم هستند که عاصی از وضع موجود به بدیل‌های مختلف روی آوردند، ضعف‌ها و

* - شاید ۳۰۰ سال پیش ارجاع به زمان صفویه و قدرت کم نظیر روحانیون در این دوران باشد. در حقیقت این استعمارگران نبودند که بقدرت روحانیون ضربه زدند. نادر شاه افشار در ابتدا با ضبط موقوفات روحانیون، ضربه اول را به آنها زد و سپس کوشید با ساختن یک دین جدید نهاد مذهب را کاملاً بزیروغ نهاد دولت در آورد. آنتی تزن حکومت اسلامی. عمرش کفاف نداد ولی لعنت ابدی روحانیون را برای خود خرید.

بیکیفایتی های دیگران موجب زده شدن مردم از آنها و برجسته شدن روحانیون شد. و باز ، این مردم غیر سازشکار و رادیکال ، این " شیشه شکنان " بودند که روحانیون سازشکار و رجال دیگر را طرد کردند. مردم خمینی را خمینی کردند، و نه خمینی (و نه مذهب او) مردم را به حرکت واداشت. این نکته را حتی مذهبی های آگاه می دانند، ولی غالباً به صلاح نمیدانند که بآن اعتراف کنند. اما قبل از آنکه به عوارض بدیل خمینی برای جنبش بپردازیم لازم می بینیم که به عامل دیگری که در جنبش اخیر موثر بوده است اشاره کنیم .

اشتباهات رژیم

علاوه بر علل و انگیزه های متعددی که در رشد و گسترش جنبش دخالت داشته اند باید به اشتباهات متعدد رژیم نیز توجه نمود. نقش این اشتباهات کم نبوده است ، گو اینکه وقوع اشتباهات نیز بی دلیل نبوده و با ماهیت رژیم و بحران آن ارتباط دارد .

هنگامی که کابینه آموزگار بر سر کار آمد ، وعده هایی به بخش خصوصی داد که در نوشته "بحران جدید..." به آنها اشاره کرده ایم . اما ماهیت رژیم چنان بود که نخواست و نتوانست بهمین وعده های مختصر نیز وفا کند. وعده ها عمدتاً شامل محدود کردن بخش دولتی (بخش بوروکرات نظامی و بعبارت بهتر باند شاه و شرکاء) و دخالت بخش خصوصی در پروسه تصمیم گیری های برنامه های اقتصادی بود. چنین تصور میشد که با راضی کردن بخش خصوصی ، نارضایتی محدود به زحمتکشان میشود و آنهم با سرکوب خفه خواهد شد. این برنامه اگر بر کاغذ فریبا مینمود در عمل امکان اجرا شدن نداشت . بهتر بگوئیم تازمانی که پاشنه آهنین خلق گردن باند حاکم را لگد مال نکرده بود بهیچ نوع عقب نشینی رضایت نمیداد. محدود کردن باند شاه و شرکاء بمعنای نفی دستاورد همه جنایاتی است که این باند سیاه طی بیش از نیم قرن برای خود بدست آورده است. این همه جنایت و خیانت، برای کسب قدرت و ثروتی بیحد بوده است و باین آسانی قابل تفویض نبود. محدود کردن قدرت و "عدم دخالت در مسائل اقتصادی" برای باند شاه و شاهزاده ها به شوخی شباهت داشت و طبیعی بود که تا زمانی که مرگ را در مقابل چشم نبینند بآن رضایت نخواهند داد. این بود که

در طول زمامداری آموزگار این وعده‌ها عملی نشد. شاه و باند او میخواستند که قضیه را آنقدر کش بیاورند تا موج جنبش فرو نشیند و آنگاه با ساده لوحان طماعی که زمانی تصور کسب امتیاز میکردند تسویه حساب کنند. اما نه جنبش فرو نشست و نه سرمایه‌داران بخش خصوصی با وعده‌های اجرا نشده راضی شدند. شاه باین زودی تن به سازش نمیداد. حتی عده‌ای از غلامان خانه زاد او از انواع دکتر اقبال که وخامت وضع را پیش‌بینی میکردند با و توصیه کردند که کوتاه بیاید ولی جواب او به اقبال این بود که: "پیر و خرف‌شده‌ای!" اما بتدریج معلوم شد که از اقبال خرف‌تر خود او بوده است. مخالفت‌ها ادامه یافت. باز برای سر دواندن و وقت یافتن، شاه در مصاحبه‌ای با خبرنگاران خارجی اظهار داشت که خویشاوندان او از این‌پس در امور اقتصادی دخالت نخواهند کرد. ولی با کمال وقاحت به خبرنگاران بهت‌زده خارجی گفت که متن این مصاحبه در ایران منتشر نمیشود! بعبارت روشن شاه میخواست در عین دادن وعده جای مانور را برای خود باز بگذارد. چنین وعده‌ای برای بخش خصوصی بود که روزنامه‌های خارجی را میخوانند ولی حاشا که در روزنامه‌های ایران منتشر نشود و مردم "پرو" نشوند و با دیدن تضاد بین وعده او و ادامه دخالت شاهزادگان و شرکاء در امور روزمره به دروغین بودن وعده او پی ببرند. البته شاه میدانست که بخش خصوصی هم بالاخره به دروغ او پی میبرد ولی او میکوشید که با وعده دادن موج را از سر بگذرانند و مایل نبود مردم عادی با شنیدن این وعده آنرا حمل بر عقب‌نشینی او کنند و جری‌تر شوند. بهر حال جنبش ادامه یافت و شاه فرصت نیافت که همانطور که ذکر شد موج را از سر بگذرانند. اکنون پس از گذشت بیش از یکسال از وعده‌های ولیعهد، شاه با اجبار بطور رسمی و علنی از متوقف کردن فعالیت‌های اقتصادی شاهزادگان سخن میگوید. اینکه این امر چقدر عملی شدنی است از انتخاب وزیر دربار ۸۰ ساله بی‌عرضه‌ای که ظاهراً مسئول اجراء "این مهم" است پیداست. حداکثر این است که تا موقعی که خطر از بین نرفته ممکن است اموال بعضی

* - گفته میشود که "غلام خانه زاد" پس از این اظهار خشم ملوکانه سکتہ کرد و مرد!

از این مجسمه‌های عفن رادر بنیادهائی بگذارند تا زمان چپاول مجدد فرا رسد، گرچه همین اندازه "گذشت" نیز از حد شعور و تحمل شاه و باند او زائد است.

بعبارت دیگر شاه حتی در حد یک سرمایه‌دار به نهایت احمق است و تا زمانی که خطر کل موجودیت او را تهدید نکرده است حاضر به سازش نیست. همین سرسختی در مورد مخالفین لیبرال، شاه را به ورطه کشاند. شاه نمیخواست و نمی‌توانست بفهمد که از لحاظ سیاسی و اقتصادی باید امتیازهای بدهد. هنگامیکه لیبرالها مخالفت میکردند شاه بجای درک واقعیت قضیه، شاخ و شانه کشید، آنها را ایادی بیگانه خواند، بیاد جام زدن آنها به سلامتی پیشه‌وری افتاد و تصور کرد بحران را با توپ و تشر حل میکند. این نیز نشد. اعلیحضرت ممکن است بقول خودشان برای "کابینه" و یا علیاحضرت چشم و ابرو بیایند ولی بسختی میتوانند مسائل اجتماعی و اقتصادی را با ادا در آوردن حل کنند.

این مقاومت‌های "خرکی"، این کوری در مقابل ملموس‌ترین واقعیات، این شل کن سفت کن‌های متوالی که همه نشانه از ضعف بی انتها و نه قدرت او داشت، صورت دیگر نیز نشان داده میشد. هنگامیکه در بازار شورش شد، شاه شخصا فرماندهی نیروهای حمله به بازار را بعهده گرفت. این حماقت تنها دست او را رو کرد. نشان داد که چقدر هراس دارد. نشان داد که جلالت مآب چه زود هول میشود.

* - در پاره‌ای از دمکراسی‌های غربی هنگامی که یکی از ثروتمندان به شغل رسمی دولتی گماشته میشود اموال خود را بصورت بنیاد (FUND) در می‌آورد یعنی بدست هیئت مدیره‌ای میدهد که بظاهر بدون دخالت او آنرا اداره کنند تا تضاد منافع پیش نیاید. این حيله عوامفریبانه کشورهای غربی فقط تا زمانی حتی بطور ظاهر رعایت میشود که فرد مذکور در منصب خود باقی بماند. پس از آن اصل و فرع باو داده میشود.

† - شاه چند سال پیش اظهار داشت که هنگامیکه در جلسات هیئت دولت شرکت میکند احتیاج به سخن گفتن ندارد بلکه وزراء از حرکات چشم و ابروی او متوجه نظر او میشوند!

و اینها هیچیک از چشم مردم تیز بین پنهان نماند . هنگامیکه حزب رستاخیز در عمل منحل شده بود ، این قلدر نفهم آنقدر شعور نداشت که انحلال رسمی آنرا اعلام کند . صد جور حرف زد . احزاب را ابتدا " آزاد " کرد . سپس گفت فقط در کادر حزب رستاخیز " آزادند " . بعد گفت بکلی آزادند ولی حزب رستاخیز هم باقی میماند . سپس گفت حزب رستاخیز ممکن است برود . دوباره سفت کرد . و این بازی موش و گربه مفتضح زمانی انجام میگرفت که حزب رستاخیز در واقع وجود خارجی نداشت .

این حماقت ها برای قزاق نوکر صفتی که واقعا خیال میکنند امپراطور " غرب آسیا " است تعجب آور نیست . این ها از ماهیت شاه و رژیم او جدا نیست . این ها صرفا اشتباه سیاسی نیست . حماقت محض است بی کم و کاست . اما در مواردی اشتباه سیاسی نیز به این حماقت ها افزوده شد و آن در مورد نقش روحانیون بود . اینها را گفته ایم که هیچکس مسئله نقش روحانیون را باندازه فعلی نمی داند . اما آنچه شاه را در مورد از دیگران متمایز میسازد آن بود که وی تصور کرد میتواند به کسانی مانند شریعتمداری در مقابل دیگران ، و منجمله لیبرالها ، تکیه کند غافل از آنکه اولاً منافع شریعتمداری از منافع سایرین کاملاً جدا نیست و " تلگرافهای پشتیبانی " هنگام خطر افتادن منافع باد هوا میشود و ثانیاً شریعتمداریها از طرف مردم عاصی بهمان سهولتی طرد میشوند که رجال بدون عمامه . قمار شاه بر سر شریعتمداری و خارج شدن کنترل از دست او با اعتراف خودش از بزرگترین اشتباهات رژیم بود .

میتوان اشتباهات بیشمار دیگری را شمرد . ولی دلیل و انواع این اشتباهات متعدد و سفیهانه درست در رابطه با عمل جنبش و ماهیت رژیم قابل فهم است . هنگامی که وضع آرام است ، رژیم علیرغم حماقتها بیشک اشتباه نمیکند و یا اگر اشتباه کرد عواقب وخیمی را تحمل نمیکند . اما درست زمانی که موج پس از موج فرا میرسد ، ارتجاع به نهایت دستپاچگی و سردرگمی فضاحت آورد می غلبد . ویتنام نمونه بارز طرز عمل رژیم های دیکتاتوری در روز مفاعیات را نشان داد . هر مرتجعی در پی جان و مال خود بود و سگ صاحبش را نمی شناخت . در ایران نیز در شرایط خطر بود که حماقت پشت حماقت و بقول شاه " ناشکری " پشت

نا شکری از طرف "کسانی که ثروت خود را مدیون رژیم من هستند" ظاهر شد. سرمایه ها فرار کرد. و هر کس گلیم خود را از آب بیرون کشید. در یک کلام میتوان گفت عدم تشخیص موقعیت، اشتباهات مکرر و حماقت های زائد الوصف نقش مهمی در خراب تر کردن وضع رژیم بازی کرد.

در اینجا لازم است به نکته ای دیگر توجه کنیم. هنگامیکه در جامعه ای سرکوب و خفقان به نهایت خود میرسد و رژیم با استفاده از این ابزار و امکانات دیگر خود بصورت قدر قدرت خود می نمایاند، در عین حال نابودی سریع خود را نیز تدارک می بیند. قدر قدرتی بصورت یک تصور ذهنی کاذب، بصورت یک طلسم با واقعیت مغایر است. و طلسم چنانکه میدانیم هنگامیکه می شکند، قطعه قطعه میشود. شکستن شیشه عمر دیو بد سرشت معادل نابودی او است. طلسم ترک بر نمی دارد، خرد میشود. رژیم "قدر قدرت" با اولین عقب نشینی، نابودی طلسم را اعلام میدارد و این امر برای کسانی که آنها را ضربه تصور میکردند بزرگترین عامل مشوق در تشدید مبارزه است. مردم بطور محسوس در تجربه روزمره زندگی خود در می یابند که رژیم با همه کرو فرش و با همه دستگاه های عریض و طویلش، با همه کمیته و ساواکش.... ضربه پذیر و شکست پذیر است. هیچ چیز با اندازه طعم شیرین اولین پیروزی در مبارزه، پیروزی کسب شده، بسیج کننده نیست. و چنین بود که مردم ما هر پیروزی را تبدیل به پلی کردند

* - در این مورد رژیم تضرع و زاری بسیار کرد و اعلام کرد که ظرف چند هفته چند میلیارد دلار پول از کشور خارج شده است. اما این نیز یک حقه بازی عریان بود چون عمده کسانی که پول خارج کردند خود شاه و باند او بودند، بیک دلیل بسیار ساده. اگر رژیم نمی خواست خروج ارز توسط بانک ملی را متوقف میکرد و پولی خارج نمیشد! پول را کسانی خارج کردند که هدف جنبش اخیر بودند، یعنی خود شاه و شرکاء او. و همین امر یکی از عمده ترین دلائل اعتراضها و اعتصابهای کارمندان بانک ملی که ناظر فرار پولهای باد آورده از کشور بودند را تشکیل میداد.

برای مبارزه گسترده تر و کسب پیروزی بیشتر . و چنین بود که حرکات هزار نفری به صد هزار نفری و بالاخره چند میلیون نفری منجر شد . پیروزی کسب شده صرفا پیروزی نیست . پل است . بسیج کننده و تهیج کننده است . پیروزی آفرین است .

استفاده از موقعیت

عوارض قدرت

مجموعه عوامل فوق شدت و شکل جنبش کنونی را تبیین میکند . جنبش توده ای سازمان نیافته زحمتکشان بنابر انگیزه های سیاسی و اقتصادی ، با رهبری خمینی بنابر انگیزه قدرت یا بسی سلسله مراتب روحانی و برقراری حکومت اسلامی . این تضاد و دوگانگی نمیتواند در سرنوشت جنبش تاثیر نگذارد .

از سالها پیش آیتاله خمینی باین مسئله اشاره کرده است که بعمر او چیزی باقی نمانده است . او مرگ خود را در تبعید میدید و برای آن بخاطر پیشبرد اعتقادات خود آماده بود (و این جنبه مثبت اوست) . او تصور دیدن روزی که میلیونها مردم شعار مرگ بر شاه و زنده باد خمینی بدهند را نیز نمیکرد . او معتقداتی داشت ، برای آنها مبارزه کرده بود و عواقب آنها نیز پذیرفته بود . تا اینجا و از این جنبه ، رویه او از نظر همه مبارزین قابل احترام است . در این روال نه تنها مذهبی های آگاه ، بلکه نیروهای غیر مذهبی کمونیستها همواره از او حمایت میکردند . نه تنها سازمان های سیاسی ، بلکه سازمانهای دانشجویی خارج از کشور که امکان ابراز نظر علنی داشتند ، با آنکه اکثریت اعضاء آنها تمایلات کمونیستی و غیر مذهبی داشتند ، پیام سالیانه به خمینی را فراموش نمی نمودند . طبیعی است که کمونیستها به اعتقاد مذهبی خمینی آگاهی داشتند و میدانستند که خمینی از نظرگاه خود کمونیسم را که منکر وجود خداست مردود میشمارد . کسی در این میان توهمی نداشت . آنچه برای کمونیستها برجستگی داشت قاطع بودن خمینی در مبارزه ضد رژیم بود . خمینی نیز علیرغم مردود دانستن کمونیسم چنین مینمود که به مبارزه ضد رژیمی کمونیستها ارج مینهد و بنابر این علیه آنها موضع گیری علنی نمیکرد . مناسبات طرفین در حد مناسبات

عناصر مذهبی مبارز و کمونیستها در بسیاری از نقاط دنیا، بصورتی مناسب بود. با آنکه هیچ نیروئی توهمی در مورد چند و چون نظر نیروی دیگر نداشت، معیذا طرفین بجای جنگ سیکسرانه دشمن شادکن، به تمرکز حمله بر دشمن مشترک - رژیم شاه - پرداخته بودند. کوشش های طبیعی و مجاز طرفین برای تبلیغ و ترویج ایدئولوژی خود در چهارچوبی انجام میگرفت که بنفع رژیم نباشد....

اما این قرارداد نامکتوب، این تفاهم متقابل، ناگهان بهم خورد. اولین زمینه این امر را اقدام خیانتکارانه مجاهدین با اصطلاح مارکسیست با اخراج و اعدام و ضبط اموال و اسلحه و اسناد مجاهدین مسلمان تشکیل داد. ما در این مورد در نوشته های گذشته مفصلا بحث کرده ایم، و پاره ای از اعضا قبلی این سازمان نیز مطالبی عنوان کرده اند. ما معتقد بودیم - و این مسئله را بلافاصله پس از اطلاع از "تغییر ایدئولوژی" آنها و غضب نام سازمان، شفاها و کتبا با آنها اطلاع دادیم - که کار آنها موج ویران سازی از آنتی کمونیسم بوجود می آورد که در مورد اشارات شوم آن مبالغه نمیتوان کرد. اما ضربه این خیانت بدون اضافه شدن دو عامل دیگر نمیتوانست کامل باشد. عامل اول سکوت بسیاری از کمونیست نما هادر مورد این جنایت بود. درست مانند زمانی که استالین هزاران هزار مردم کمونیست و غیر آن را به جوخه اعدام میسپرد و دیگران بجای اعتراض خفگان گرفته بودند، تا نوبت خود آنان فرا رسد، در اینجا نیز انسانهای مرعوب شده، بی شخصیت، فرصت طلب و جبونی که پاره ای نام کمونیست را نیز بر خود نهاده بودند، یا شاهد و تماشاچی این جنایت باقی ماندند و یا حتی بیشرمی را به آنها رسانیدند که از این مسئله "چشم پوشی" کرده و به تأیید با اصطلاح کمونیست شدن مجاهدین پرداختند.

* - این نوشته در کتاب "مشکلات و مسائل جنبش" چاپ شده است. لازم به تذکر است که در این زمان ما هنوز از مسئله اعدام و ضبط اموال مسلمانان اطلاع نداشتیم و هنگامی که با چاپ بیانیه مجاهدین از این مسئله مطلع شدیم روابط خود را با آنها قطع کردیم و دفتر "پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین..." را منتشر ساختیم.

† - یکی از این جریانهای فرصت طلب حتی کشتار مسلمانان توسط مجاهدین "کمونیست" را دلیل کافی برای کمونیست شدن آنها (البته

استالینیسیم بدین طریق بعنوان مارکسیسم ورود نامیمون خود را با سکوت یا تأیید فرصت طلبان اعلام کرد. جنبش کمونیستی ایران هرگز سکوت کنندگان یا تأیید کنندگان این جنایت را نخواهد بخشید، و اعتراضهای رنگ پریده و خائفانه کنونی آنها را با مقابله شجاعانه و بموقع اشتباه نخواهد کرد. این کمونیست نمایان بدین طریق به مردمی که شناخت از کمونیسم نداشتند وانمود کردند که کمونیستها جانی هستند، کمونیستها بر رفقای همرزم و مبارز خود آتش می‌گشایند، کمونیستها دزد هستند. بدون تردید ننگ این تمکین از پلییدی آن اقدام کمتر نیست.

اما این ضربه هم به جنبش کمونیستی و هم به جنبش خرده بورژوازی مبارزه علیه همه سهمگینی میتوانست بطریق دیگر تخفیف یابد. ضربه کمونیست نمایان شاید اگر با عکس العمل معقول مذهبیون مبارز مواجه میشد کمتر ویران ساز بود. در اینجا باید حق داد که بسیاری از مسلمانان مبارز تا مدت‌های طولانی در مقابل وسوسه و تحریکات متعصبین که میخواستند مسئله مجاهدین را مستمسکی برای کارزار وسیع ضد کمونیستی کنند مقاومت کردند. اما این مقاومت در عده‌ای بتدریج در هم شکسته شد و مسئولیت عمده آن در اینجا متوجه آیتاله خمینی است. و این عامل دومی است که ذکر کردیم.

ما در مورد جنبه‌های مثبت مبارزه جویانه آیتاله خمینی علیه رژیم در صفحات پیش سخن گفته‌ایم. اما البته این نکته را نیز فراموش نمیکنیم که وی حتی در بحبوحه فعالیت مجاهدین مسلمان آنها را تأیید نکرد. سازمان مجاهدین اسلامی حتی نمایندگانی چند سال پیش برای مدت طولانی نزد خمینی نگاه داشت ولی او از تأیید آنها امتناع کرد. دلیل خودداری از تأیید را باید آیتاله خمینی، هواداران او و یا مجاهدین مذهبی بازگو کنند و بگویند که

بادرک ویژه‌ای از کمونیسم) تلقی نکرد، بلکه زمانی که اینها مبارزه مسلحانه را نیز نفی کردند ورود آنها را به صفوف کمونیسم تبریک گفت. چنین فرصت طلبانی فقط خود را رسوا نمیکند. اینها آب به آسیاب آنتی کمونیسم میریزند.

هنگامی که حنیف نژادها و بدیع زادگانها و مفیدی ها بخاطــــر زحمتکشان و تحت اعتقادات اسلامی خود قطعه قطعه میشدند، دلیل امتناع آیت اله خمینی از تائید آنها چه بوده است. شاید این جــــواب بسیاری از مسائل کنونی را روشن کند. اما نکته جالب اینجاست که همین آیت اله خمینی که از تائید حنیف نژادها خودداری میکرد اکنون از کشته شدن رفقای حنیف نژادها توسط عده ای کمونیست نمای کاذب چنان ناراحت میشود که بخود حق میدهد بر حقایق پا بگذارد و عمل کمونیست نمایان را مجوزی برای براه انداختن کارزار علیه همه کمونیستها کند. باید از ایشان پرسید آیا راه مجاهدیـــــــن مسلمان راه اسلام بود یا نه ؟ اگر بود چرا تائیدشان نکردید و اگر نبود چرا اعلام نکردید و مردم را از " گمراه " شدن بازداشتید، و از این مهمتر چرا امروز سخن از " از پشت خنجر زدن کمونیستها به مسلمانان " میکنید؟ آیا بنظر شما چنین روش و منطقی نیز مطابق با منطق و اخلاقیات حکومت اسلامی است ؟

عده ای از نزدیکان آیت اله خمینی دلیل اساسی - و حتی عده ای تنها دلیل - حملات ناروای خمینی به کمونیستها را همیـــــــن اقدامات مجاهدین میدانند. اما بگمان ما این افراد در این مورد حسن نیت زیاده بخرج میدهند. واقعیت چنین حکم نمیکند:

اولا آیت اله خمینی هنگامی که کشتارهای مجاهدین فاش شد سکوت کرد. برای شخصی که همواره به تصمیم گیری و اعلام سريـــــــع نظراتش معروف بوده است سکوت طولانی در این مورد قابل توجه نیست. ثانيا آیت اله خمینی بخوبی واقف است - و این اولین درس منطق برای کسی که مانند ایشان استاد منطق است میباشد - که اقدامات و اشتباهات جزئی از هوادارن یک آرمان شامل حال کل آنها نمیشود. اگر مردم بسیار عامی نتوانند به چنین تفکیکی قائل شوند، آیت اله خمینی استاد منطق از درک آن عاجز نباید باشد. آیا خمینی نمیداند که بسیاری از مسلمانان نیز مرتکب جنایت شده اند، جنایاتی هول انگیزتر از مجاهدین باصطلاح مارکسیست؟ آیا خمینی خبر ندارد که در پاره ای از کشورهای اسلامی چه میگردد و چگونه آنان قاتل خلق خود و حامی شاه و نوکر امپریالیسم هستند؟ آیا بنظر ایشان عمل کشورهای اسلامی خود بخود دلیل محکومیت اسلام است؟ اگر نه، پس چرا

ایشان در اعلامیه‌ها خشم بحق خود از تائید رژیم شاه توسط دولتهای ضد انقلابی چین و شوروی را مستمسکی برای حمله به همه کمونیستها و منجمله آنهائی که با سیاست چین و شوروی مخالفند میکنند؟ آیا ملک خالد کمتر از هواکوفنگ کراحت آور است؟ و آیا ضیاء الحق از برژنف منزّه تر است؟ البته نه تنها خمینی بلکه هر کس که مختصر آشنائی با منطق داشته باشد میداند که چنین نیست، هر کس که مختصر انصافی داشته باشد می داند که هزاران کمونیست با شرافتی که در مبارزه با رژیم منفور شاه جان باختند و یا اکنون در سیاه چالهای او جان میدهند " عمال شاه " نیستند. حماسه باشکوه قامت راست کتیرائی که روی استخوانهای از پوست بیرون زده کف پایش راه میرفت و سرود میخواند، چهره فراخ و با ابهت خسرو گلسرخی که با مقاومت حماسی خود خلّقی را تکران داد، سرود مبارزه جویانه‌ای که از سینه‌های پویان ها و احمدزاده‌ها و جزئی‌ها ندای آغاز جنگی باشکوه در داد، را بدون چشم پوشی از هر گونه اخلاق و ایمان - و منجمله اخلاق و ایمان صدر اسلامی که مورد توجه آقای خمینی است - نمیتوان ملهم از امپریالیسم خواند. آیت‌اله خمینی نشان میدهد - و چه خوب شد که بهمه نشان داد - که در حکومت اسلامی مورد نظر او چگونه حکم میشود. اگر این طرز منطق آقای خمینی درست است بنا بر این حکومت اسلامی او حکومتی خواهد بود که در آن گلسرخی‌ها عامل شاه و امپریالیسم تلقی میشوند و خونشان حلال است؛ حکومتی که در آن تره‌گل‌ها به سیاه چال فرستاده میشوند. حکومتی که در آن حتی از انصاف و عدالت صدر اسلامی خبری نیست

و چه خوب شد که این نیز آشکار شد، و در حقیقت تنها تحت این شرایط آشکار شدنی بود. تحت شرایط احساس قدرت. هنگامی که آیت‌اله خمینی در موضع ضعف قرار داشت از حمله به کمونیستها خبری نبود. بمجرد آنکه اوضاع و احوال دست بدست دادند تا موقعیت او تثبیت شود، با آنکه کمونیستها هنوز در زیر تیغ رژیم بودند، حمله به آنها از جانب او آغاز شد. این دیگر حکم " دین و انصاف " نیست. این سیاست بازی عریان است. طبیعی است که هیچکس در هیچ زمان در این توهم نبوده است که روحانیون بنفع کمونیستها اقدام کنند و یا علیه آنها تبلیغ نکنند. مذهب مخالف کمونیسم است و

بر عکس، و ما در این مورد هیچگونه توهمی نداریم*. ولی آن مذهبی که میگوید هنگام احتیاج سکوت کن، و یا صدای مخالف بر نیاور، اما هنگام قدرت بکوبه بیان سیاست بازی است. سیاست بازی بقیمت ترین و شریفترین فرزندان وطن، بقیمت ندیدن خونهای پاکی که قطراتش هنوز بر دیوار سیاه چالها خشک نشده است. آقای خمینی! حکومت اسلامی شاید برای عدهای راه رستگاری تلقی شود، ولی هیچ انسان آگاهی نیست کس بهتان های شما را تائید کند. شما با دست خود کلنگ به ساختمان حکومت اسلامی خود زدید و شاید در حقیقت چاره ای نیز نداشتید. احساس قدرت خیلی سریعتر از آنچه تصور میرفت عوارض خود را نشان داد. ما مطلقاً این توهم را نداریم که آقای خمینی تغییر رویه دهد او فعلاً خود را بر مسند قدرت می بیند و هرچه میخواهد میگوید. ما عامدانه در چند ماه پیش که اولین اعلامیه ضد کمونیستی خمینی منتشر شد از موضعگیری علنی خود داری کردیم و کوشش خود را معطوف به توضیح مسائل برای مذهبیهای مبارز و صدیقو حتی عدهای از نزدیکان خمینی نمودیم. این اقدام هم بخاطر این بود که عدهای از مبارزین مسلمان بدون افتادن در موضعگیری به تفکر واگذاشته شوند و هم اینکه این بهانه بدست نیاید که اگر سکوت میشد و جوابگوئی نمیشد مسئله بصورت امری گذرا در آمده و فراموش میگشت. ما البته توهمی در این مورد نداشتیم ولی اکنون برای دیگران هم باید روشن شده باشد که حملات مستمر آقای خمینی به مبارزین کمونیست نه بعنوان عکس العمل عجولانه باین یا آن مسئله، بلکه ناشی از یک تصمیم حساب شده است و ادامه خواهد یافت. اینکه موجبات سیاسی این تصمیم چیست البته قابل بحث است. در ماههای اول این مسئله توسط عدهای مطلع عنوان

* - ما واقف هستیم که ایدئولوژی مجاهدین مسلمان، کمونیسم را ضد اسلام نمیشمرد و چنین استدلال میکرد که از آنجا که مهمترین نکته در اسلام تشخیص تکامل است، و از آنجا که کمونیسم در مسیر تکامل است، پس عملاً کمونیسم در همان جهتی است که مورد قبول اسلام است. اما ظاهراً چنین مباحثی که تکیه اساسی را بر وجوه انقلابی اسلام مبنی گذارد مورد قبول سلسله مراتب روحانی نیست.

میشد که این موضعگیری علنی ضد کمونیستی ناشی از یک سازش با جناح شریعتمداری بوده است. حتی عده‌ای آنرا شرط مقدم همکاری آنها تلقی میکردند. اما ادامه این حملات در حالیکه آیت‌اله خمینی فعلاً شریعتمداری را تحت الشعاع قرار داده، نشانه آنست که موجب است دیگری هم در میان بوده است. این امر بخصوص از لحاظ موهن و افترا آمیز اعلامیه‌های خمینی آشکار است. در سراسر نوشته‌های خمینی کوششی در رد ایدئولوژیک کمونیسم بعمل نمی‌آید. اظهارات او بهتان و تهمت با الفاظ موهن است بدون آنکه حتی زحمت "استدلال" هم بخود داده شود. این بهتان‌ها با حسابگری تحت عنوان "شنیده شده است" و یا "میگویند" و غیره با اصطلاح از نظر شرعی محکم کاری شده است. "شنیده شده است" که کمونیست‌ها عمال امریکاهستند! "گفته میشود" که رژیم میخواهد تبلیغات کمونیستی کند!! بهر حال این محکم کاریها (!) ممکن است شرعی باشد ولی کسی را از هدف اصلی که بهتان زدن است دور نمیکند. در یک استثناء خمینی بحث ایدئولوژیک میکند و اظهار میدارد که کسی که به منشاء غیبی معتقد نیست نمیتواند بخاطر انسانیت کار بکند. چه خوب بود که آیت‌اله خمینی این رشته استدلال را ادامه میداد تا ثابت میشد که کسانی که بخاطر منشاء غیبی و اجر آخرت کوشش میکنند قابل احترام ترند یا آنهایی که بدون چشم داشت جان فدا میکنند. ما از این نوع استدلالات ایدئولوژیک استقبال میکنیم. معتقدیم آیت‌اله خمینی و دیگران با یدها استدلالی که

* - چقدر جالب است و چقدر گویا، کمونیست‌ها عامل شاه و امپریا-لیسمند ولی روسای محترم ارتش شاهنشاهی شایسته توجه خاص آقای خمینی. ایشان فراموش نکرده‌اند که در یکی از اعلامیه‌های اخیر خود بنویسند :

"سلام اینجانب را بروسای محترم ارتش برسانید، به نیروهای زمینی، دریائی و هوائی، پس از تحتیت و سلام بگوئید ایران کشور شماست و ملت ایران، ملت شماست به ملت بییوندد، من میدانم بسیاری از شما بملت و کشور اسلام وفادار هستید و از این کشتارها و غارتگریهای شاه خائن و بستگان و جنایتکاران بین‌المللی ناراحت هستید....."

روسای محترم ارتش به کشور اسلام وفادارند، بایشان تحیت و سلام باد. آیا هنوز کسانی هستند که ابعاد قضیه را نبینند؟

دارند را بیان کنند. علنا بنویسند. تمام دلائل خود را بیاورند. اما بهتان زدن نشانه عدم اعتقاد به برندگی و کفایت ارمان خود است. نشانه نهایت ضعف ایدئولوژیک است.

بهر حال اتهام زدن به کمونیستها چه در اثر احساس موضع قدرت باشد و چه در اثر محاسبه و مصالحه، هیچکس را برای مدت طولانی گمراه نخواهد کرد. بگذار خمینی بگوید گلسرخی عامل شاه بود. این گلسرخی شهید عزیز خلق نیست که افشاء میشود. بگذار خمینی بگوید مفتاحی ها عامل امپریالیسم بودند. مردم قضاوت خواهند کرد و قضاوت نهائی مردم آموزنده خواهد بود. در این میان اما، تا زمانی که این مسائل برای همه روشن نشده است، مسئولیت تشتت در صفوف مبارزه، مسئولیت گمراه کردن اذهان و بهره برداری رژیم با خمینی ها خواهد بود. کافی نیست که شعار سرنگونی رژیم را آیت‌الله خمینی بدهد. هزاران کمونیست سالهای سال و پیش از او چنین گفته‌اند و صدها تن جان خود را هم در راه اجرای آن گذاشته‌اند. شعار سرنگونی کافی نیست اگر عمل در جهت ایجاد نفاق غیر اصولی و تشدید تشتت باشد. خمینی خدمتی را که با مبارزه آشتی ناپذیر علیه شاه میکند با براه انداختن جنگ حیدر نعمتی بی ارزش میکند، کسی که به مسلمانان درس میدهد " با کمونیستها مقابله کنند " مسئول زد و خوردهای میان آنان و احیاناً بدتر آنهاست.

آقای خمینی، کمونیستها از حمله امپریالیسم و رژیم شاه و ارتجاع جهانی نمیترسند، بهتان‌های شما جای خود دارد. شما ممکن است برای عده‌ای امام خمینی باشید و حرفتان برای آنها حجت باشد، شما ممکن است مسحور فریادهای زنده‌باد خمینی شده باشید، شما ممکن است خود را " سمبول مردم " بدانید اما مطمئن باشید که این رویه‌ای که در پیش دارید از مهمترین عواملی خواهد بود که این قدرت ناگهانی‌تان را متلاشی خواهد کرد، و شما دومرتبه با دست خالی. — همانطور که پس از ۱۵ خرداد اتفاق افتاد — شاهد ادامه مبارزه کمونیستها با امپریالیسم و ارتجاع خواهید بود. ما عقیده داریم که روحانیون نه هرگز توانسته‌اند و نه بخصوص امروز می‌توانند بدیل پایدار باشند، بلکه حد اکثر بعنوان محمل و محل در خدمت‌گذار از مرحله‌ای به مرحله دیگر قرار میگیرند. حد اکثر

چیزی که از این راه بدست می آید، کابینه آقایان شالچیان و کنی (امینی های "خوشنام") در ائتلاف با جبهه ملی آقای سنجابی و امثالهم میباشد. شق دیگر، ضیاءالحق یا "روسای محترم ارتش" است. حکومت صدر اسلامی امکان تحقق ندارد، و حرکت تهاجمی ابوائیل قرن نه در آن زمان و نه در این زمان امکان گرفتن امتیاز پانصدار را نداشت و نخواهد داشت. قول و قرار بلی، نظارت هیئت مجتهدین روی کاغذ بلی. اما همین، با این حال ما در عین حال معتقدیم که کسانی که باین امر، به تحقق حکومت اسلامی باور دارند تا زمانی که با رژیم مبارزه میکنند در کوشش خود ذیحقند. حق دارند، اما تا زمانی که خیال نکنند تا گرفتن قدرت دو قدمی بیشتر فاصله ندارند و بنابر این از هم اکنون روی کسانی شمیر بکشند که فداکارترین انسانهای تاریخند. و کسی که اینرا نبیند هیچ چیز را نمی بیند.

ما معتقدیم که همه نیروهایی که ضد رژیم هستند، همه نیروهایی که ضد امپریالیسم یا حداقل ضد نفوذ امپریالیسم هستند - و این شامل مسلمانان را دیکال میشود - باید در شرایط کنونی هم خود را مصروف سرنگونی رژیم شاه و قطع نفوذ امپریالیسم کنند. همیشه حتی در بحرانی ترین مراحل معتقد به ضرورت مبارزه ایدئولوژیک هستیم و آنرا وقفه نا پذیر میدانیم، اما میان مبارزه ایدئولوژیک و بهتان و افترا فرق زیادی قائلیم. ما مبارزه ایدئولوژیک را مقدس و بهتان را نا مقدس میدانیم. ما اتهام زنی را برفع دشمن میدانیم و توسل بآنرا از جانب هرنیروئی محکوم میکنیم. ما روحانیون را ترغیب به مبارزه ایدئولوژیک علیه کمونیسم میکنیم و از این مبارزه استقبال میکنیم، اما بهتان زنی، دشنام و توهین را محکوم نموده و آنرا بمثابه سند ضعف و عدم حقانیت آنها می شماریم.

یک نکته دیگر را نیز باید در این زمینه توضیح دهیم. اگر ما بخاطر احترام نسبت به مبارزات ضد رژیم آیتاله خمینی از بهتان زنی های او احساس خشم میکنیم، در مورد آن شهادانی که با رژیم مبارزه نکرده به کارزار آنتی کمونیسم پیوسته اند و یا کسانی که آنتی کمونیسم وجه غالب موجودیت آنها را میسازد چیزی جز احساس نفرت نداریم. از این موجودات کثیف که مانند علف در هر بوستانی میرویند بجز هرزگی انتظاری نیست. ما شاهد زندگی

ننگین کسانی هستیم که تا دیروز در زندگی سراسر کثافت و دورویانه خود غوطه میخوردند (و هنوز هم میخورند) اما امروزه ناگهان با قدرتیبی روحانیون و مذهب، مجال را برای بهره برداری فراهم دیده اند. این افراد برای خوش آمد آمدن مریالیست ها در دشنام به کمونیست ها مسابقه میدهند و با تفتین و دروغگوئی و وارونه جلوه دادن حقایق سعی در مشوب نمودن ذهن کرده و نیز خمینی را ترغیب به بیشتر کردن موضعگیری ضد کمونیستی میکنند. اینها نه تنها سفسطه های رایج و دروغ های معمول را تکرار میکنند بلکه کثافت و تعفن موجوداتی مانند لاشائی ها و نیکخواه ها را بگردن کمونیست ها میگذارند. با دیدن مجسمه های سفاک هگفت که لا اقل لاشائی و نیکخواه که زمانی ادعای کمونیست بودن میکردند، گفتند که کمونیسم مردود است اما ما جمعه هنوز هم خود را مسلمان میدانند، آیت اله خوئی شما هنوز هم مرجع تقلید است (و شما هم او را قبول دارید)، که ساواکی های عمامه بسر فراوانند آیا باید هنوز بشماریم؟! چطور است که عمامه ساواکی دلیل مسلمان بودن او نیست ولی خود فروشی نیکخواه ها مربوط به کمونیسم است؟! حتی افشاء شما حضرات کراحت دارد. شما قابل افشاء شدن هم نیستید. شما وردستان خوئی هستید که خود را بخاطر کسب قدرت مبارز میخوانید. شما مگس های دور شیرینی هستید و عمری بهمان کوتاهی دارید. کامتان شیرین!



قبل از خاتمه مقاله لازم است به تغییراتی که جنبش اخیر در وضع ایران بوجود آورده است اشاره مختصری بکنیم. ما در نوشته های قبلی در باره اهمیت جنبش و ویژگیهای آن (خود جوشی، توده های بودن، رادیکال بودن، قهر آمیز بودن،) سخن گفته ایم و خوانندگان را به آن نوشته ها ارجاع میدهیم. در اینجا صرفا باین مسئله میپردازیم که وجود جنبش اخیر چه تغییری در ارزیابی از مسئله انقلاب و مرحله آن میدهد. ما از سالهای گذشته بر این نظر بوده ایم که تنها انقلاب

اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است* و این امر نه تنها بخاطر این حقیقت است که تنها انقلاب اجتماعی دوران انقلاب سوسیالیستی است بلکه از این نظر نیز هست که در ایران هم مناسبات تولیدی سرمایه داری حاکم است و هم حکومت در دست سرمایه داری است. انقلابی که تغییر مناسبات تولیدی سرمایه داری را هدف قرار دهد و ضرورتاً علیه طبقه حاکم سرمایه دار باشد هیچ چیز بجز انقلاب سوسیالیستی نمیتواند باشد. تخیلاتی مانند انقلاب دمکراتیک نوین که طی آن گویا سرمایه داران " ملی " برای امحاء سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم با کارگران اشتراک مساعی مینمایند به مسوژه عتیقه ها تعلق دارد و در نوشته های دیگر مورد بحث قرار گرفته اند. ما در عین حال از سالهای گذشته معتقد بوده ایم که گرچه انقلاب ما انقلاب سوسیالیستی است اما هنوز شرایط انقلاب اجتماعی در ایران کاملاً فراهم نشده است و بنا بر این ما در مرحله تدارک انقلاب سوسیالیستی بسر میبریم و باید وظایف خود را با تشخیص این مرحله تنظیم کنیم. در شرایطی که نه جنبش وسیع طبقاتی وجود داشت، نه حرکت سیاسی عمومی و نه شکل های طبقاتی، تبعاً شرایط انقلاب اجتماعی هنوز آماده نبود. حد اکثر در صورت بوجود آمدن حرکت سیاسی عمومی میشد انتظار چیزی شبیه انقلاب سیاسی را داشت.

رویدادهای یکسال گذشته و خصوصاً گسترش مبارزات طبقه کارگر در چند ماه اخیر شرایط کلی را مساعدتر کرده است ولی کیفیتاً از نظر مرحله انقلاب اجتماعی تغییر نداده است. مبارزات کنونی طبقه کارگر در حال حاضر انعکاس وضع عمومی جامعه است و هنوز تابعی از آن بشمار میرود. این مبارزات تا زمانی که کیفیت مستقل طبقاتی پیدا کند و ادامه و گسترش یابد راهی در پیش دارد که باید پیموده شود. مهمترین مضمون ایدئولوژیک مبارزات کارگران باید جهت مشخص طبقاتی کارگری پیدا کند. این امر تنها با پیدایش، رشد و گسترش شکل های طبقه، سندیکا، حزب، شورا امکان پذیر است. از این

* - " در باره انقلاب "، " مرحله تدارک انقلابی "، " انقلاب دمکراتیک یا سوسیالیستی ".

† - " سیاست خارجی چین و اندیشه مائوتسه دون "

جنبه خاص، مبارزات طبقه کارگر ما هنوز دچار کمبودهای اساسی است. اگر شوخی‌هایی شبیه " حزب طبقه کارگر " ، و " حزب کارگزاران و دهقانان " چند روشنفکر آرزومند و پر مدعا را کنار بگذاریم ، باید اذعان کنیم که شکل طبقاتی کارگران ما در مراحل جنینی است. اما اعتصابات اخیر و دامنه آنها نشان میدهند که این جنین در حال رشد سریع است. حد اقل اینست که تماس‌های فیما بین کارگران آگاه و بین کارگران آگاه و روشنفکران کمونیست ، و امکان بهره برداری از وضع موجود، بسیار بیشتر از گذشته شده است. اینکه این نوع تماس‌ها و همکاریها تا چه حد و به صورت چه نوع شکل خاص رشد خواهد یافت غیر قابل پیش‌بینی است. قدر مسلم اینست که همه عوامل رشد وجود دارند. طبقه کارگر تحت استثمار ، امکان حداقل تحرک و وجود کارگران و روشنفکران آگاه و بحران عمومی، زمینه‌های رشد را از هر جهت مساعد ساخته‌اند. درست‌به‌مین جهت است وظیفه ما یعنی تدارک، زمینه سازی ، کمک به ایجاد تشکلهای و رشد و گسترش مبارزات از هر جهت مبرم‌تر شده است. وظائف مرحله تدارک نه تنها پایان نیافته بلکه به مرحله تحقق جدی و همه جانبه خود و امکان ایفای نقش بصورت ملموس و واقعی رسیده است. بنابر این باید توجه داشت که دوران تدارک بسر نیامده و تصورات و توهماتی از این قبیل فقط میتواند منجر به بروز ضایعات و صدمات کمر شکنی شود شبیه آنچه که در سالهای گذشته اتفاق افتاد. تکرار میکنیم : ما در مرحله تدارک انقلاب سوسیالیستی هستیم. وظائف ما را تشخیص این واقعیت روشن میکند. نه سرابهایی مانند انقلاب دموکراتیک نوین باید بتواند ما را بدنبال بورژواهای " ملی " بکشانند و از انجام وظائف کمونیستی باز دارد ، و نه توهماتی مانند آمادگی شرایط انقلاب سوسیالیستی باید کار تمام نشده تدارک را پایان یافته تلقی کند و ما را به ماجراجویی و یا انفعال بکشانند. این انحرافات ، این شعاربافی‌ها تنها دل‌گویندگان خودفریب و مردم‌فریب را خرسند خواهد کرد ولی ضربه واقعی را به جنبش کارگران و به انقلاب وارد خواهد ساخت. اگر در سالهای گذشته همه‌باین تشخیص رسیده بودند و شعار آماده بودن شرایط انقلابی را نمیدادند و اقدامات خود را منطبق با واقعیت و نیازهای جنبش میساختند، شاید از بسیاری از

شکست‌ها جلوگیری میشد. امروز نیز مجذوب در مقابل عظمت جنبش توده‌ای، نباید مدت تحلیل طبقاتی را نفی کرد. باید قادر بود که در عین مشاهده وسعت بینظیر جنبش توده‌ای، ضعف‌های اساسی آن، مشخص نبودن مرزبندیهای طبقاتی و فقدان تشکلهای طبقاتی زحمتکشان را مشاهده کرد و تصور ننمود که مرحله تدارک تمام شده و وارد مرحله آمادگی شرایط انقلاب اجتماعی شده ایم!

اما این واقعیت که با انقلاب اجتماعی هنوز فاصله داریم، نباید باین معنی تلقی شود که با هر نوع انقلابی فاصله است. سر-نگونی رژیم پهلوی، نابودی بساط سلطنت و بقدرت رسیدن قشری دیگر - هر چند بطور موقت - بهر حال یک انقلاب سیاسی خواهد بود و امکان عملی شدن و فائده بخشی آن در تسریع و تسهیل انقلاب اجتماعی باید مورد توجه باشد، و دقیقاً همین جنبه است که وظیفه کمونیستها در مبارزه جهت سرنگونی رژیم و نابودی بساط سلطنت را مطرح میکند. چه بسا که برای فراهم آمدن کامل شرایط انقلاب اجتماعی، انقلابهای سیاسی متعددی در مسیر باشد. قرن ۱۹ اروپا نمونه‌های بیشماری از آنرا بدست میدهد. خوشبختانه در آن قرن تزهائی مانند انقلاب دموکراتیک نوین هنوز طرح نشده بود و تزهائی معادل آن، تزهائی " دولت تمام خلقی " و مهملات دیگر چنانچه باید و شاید افشاء شده بودند و کسی انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی را اشتباه و در هم نمیکرد. بهر حال قدر مسلم اینست که امروزه در ایران تا درک ضرورت امحاء سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم توسط زحمتکشان، تا انقلابی که باین جهت و در این جهت باشد، فاصله داریم. جنبش توده‌ای اخیر زمینه حرکت سریعتر در این جهت را بیشتر کرده است ولی خود حرکت زمانی انجام خواهد گرفت که برای آن کار و کوشش مشخص شود. پتانسیل وجود دارد، باید آنرا محقق کرد. باقی ماندن در بند توهم و داشتن این تصور که شرایط انقلاب اجتماعی آماده شده است بهمان اندازه گمراه کننده و ضربه زننده است که منفعل و تماشاچی ماندن و بانتظار آماده شدن شرایط نشستن.

وظیفه ماست که با درک هدف‌نهایی خود به امر بسیج و تشکل کارگران بطور همه جانبه کمک کنیم. برقراری و گسترش تماس با طبقه کارگر و دامن زدن به مبارزات طبقاتی و کمک به تشکل‌آنها مهمترین

وظیفه ماست برای کمک به اعتلاء مبارزات طبقه کارگر و برای تسهیل امر پیوند، از همه نوع شیوه مبارزه، از اقدامات مسالمت آمیز تا عملیات مسلحانه در خدمت مبارزات اقتصادی و سیاسی طبقه باید استفاده شود. در عین حال درست بخاطر اعتقاد باین امر که مبارزه طبقه کارگر از مبارزه سیاسی و دمکراتیک عمومی جامعه جدائی ناپذیر است، شرکت در مبارزات سیاسی عمومی و مبارزات دموکراتیک با محتوای مشخص سمتگیری بسمت زحمتکشان را واجب میدانیم. طبیعی است که چنین مبارزاتی فقط با محتوای چپ مورد نظر خواهد بود. مبارزاتی که برآیند را بسوی زحمتکشان و سوسیالیسم و نه سرمایه دارانو کاپیتالیسم، متمایل کند. دورنشستن از مبارزات توده‌ای اخیر، تحت این بهانه که اینها مبارزات مشخص کارگری نیستند، نوع مرگبار تری از انحراف است که کمونیستها را به تماشاچیان بی‌کاره بدل خواهد کرد. بکوشیم تا در عین انجام وظائف اساسی خود در رابطه با مبارزات طبقاتی ویژه کارگران، بایفای وظائف دموکراتیک خود و شرکت در جنبش توده‌ای خلقهایمان و جهت دهی آن مبادرت ورزیم.

بامید آینده

انتشارات

- ۱- پیرامون تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران.
- ۲- نکاتی در باره پروسه تجانس (ترجمه عربی آن نیز منتشرگردیده است).
- ۳- پروسه تجانس ، تبادل نظر بین سازمان چریکهای فدائی خلق و گروه اتحاد کمونیستی (دفتر اول).
- ۴- استالینسم ، تبادل نظر (دفتر دوم) .
- ۵- اندیشه مائوتسهدون و سیاست خارجی چین (دفتر سوم) .
- ۶- مدخلی بر اقتصاد سیاسی (والیه - سالاما) .
- ۸- مشکلات و مسائل جنبش .
- ۹- بحران جدید سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ .
- ۱۰- چه نباید کرد؟ نقدی برگزیده و رهنمودی برای آینده .
- ۱۱- جنگ لبنان (از انتشارات مشترک گروه اتحاد کمونیستی و جبهه آزادیبخش فلسطین) .
- ۱۲- آنتی دورینگ (دفتر اول) .
- ۱۳- مدخلی بر زندگی و آثار کارل مارکس و فردریک انگلس .
- ۱۴- نشریه رهائی - شماره های ۱ و ۲ و ۳ .

نشانی پستی

BOX 4076

17104 SOLNA

SWEDEN

نشانی بانکی

POSTGIRO 857272-9

SWEDEN